

خاورمیانه: ساختاری همواره کشمکش‌زا^۱

نوشته: بری بوزان^۲

ترجمه: احمد صادقی

۱. پیشگفتار:

خاورمیانه مکانی است که با وجود تأثیرپذیری شدید از سطح (متغیر) امنیت جهانی هم در دوره جنگ سرد و هم پس از آن، طی چند دهه گذشته همواره از یک سطح امنیت منطقه‌ای مستقل برخوردار بوده است. تحلیل ارائه شده در این نوشتار در چارچوبی با نام نظریه مجموعه امنیتی^۳ صورت می‌گیرد. در نظریه‌های کلاسیک مربوط به مجموعه‌های امنیتی، تحلیل‌های امنیتی در قالب نظام‌های تابع منطقه‌ای ارائه می‌شدند و واحد اصلی مورد تمرکز در آنها عمدتاً کشورها و بخش‌های سیاسی و نظامی آنها بود (Buzan, 1991: ch.5). در حالی که الگوی مورد نظر در این نوشتار از استقلال نسبی در روابط امنیت منطقه‌ای برخوردار است. در عین حال تمامی

۱. این مطلب با عنوان *The Middle East: A Perennial Conflict Formation* در ژوئیه سال ۲۰۰۰ توسط نویسنده و به سفارش دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تهیه شده است. درج این مقاله به معنی تأیید همه اظهارات نویسنده نیست و صرفاً جهت آگاهی از نظرات یکی از نظریه‌پردازان مسائل امنیتی جهان درج میگردد.

۲. Barry Buzan مدیر مرکز مطالعات دموکراسی در دانشگاه وست مینستر انگلستان است.

3. Security Complex Theory (SCT).

کشورها در چنین نظام (امنیتی) در یک شبکه وابستگی متقابل امنیت جهانی قرار می‌گیرند، اما از آنجایی که تهدیدهای سیاسی و نظامی دارای منشاء نزدیک، تأثیر بیشتری در مقایسه با تهدیدهای دور دست‌تر دارند از این رو (حس) ناامنی اغلب با نزدیکی و مجاورت همراه است. بیشتر کشورها از همسایگان خود در مقایسه با قدرت‌های دور دست، هراس بیشتری دارند. در نتیجه وابستگی متقابل امنیتی در گستره جهانی کلیت یکسان و یکنواخت ندارد. الگوی طبیعی وابستگی متقابل امنیتی در یک نظام بین‌المللی فاقد اقتدار فائده و دارای تنوع جغرافیایی متشکل از دسته‌ها و گروه‌های منطقه‌ای است که نظریه مربوط به آن را مجموعه‌های امنیتی^۱ می‌نامند. وابستگی متقابل امنیتی در بین واحدهای موجود در چنین مجموعه‌ها و گروه‌بندی‌هایی به مراتب نیرومندتر از رابطه آنها با واحدهای بیرون از این مجموعه است. در مجموعه‌های امنیتی سخن از قدرت نسبی روابط امنیتی است که به الگوهای مجزای منطقه‌ای منجر می‌شوند. این الگوها هم از توزیع قدرت و هم از نوع روابط تاریخی دوستانه یا خصمانه برمی‌خیزند. گونه کلاسیک این نظریه به تازگی روزآمد شده است (Buzan et al, 1998, Buzan & Waever, forthcoming)، تا نه تنها دستور کار امنیت را از بعد صرفاً نظامی فراتر برد و مطالعات امنیتی را به سوی موضوع‌هایی ورای کشورها راهگشا باشد، بلکه فهم سازه‌گرایانه^۲ از پویای امنیتی به دست دهد. با این توجه، از نظر تعریف، یک مجموعه امنیتی جمع واحدهایی است که فرآیندهای عمده تامین امنیت، بروز ناامنی یا هر دوی اینها در میان آنها چنان به هم پیوستگی دارند که مشکلات امنیت ملی یکی از آنها را بدون لحاظ نمودن دیگری، نمی‌توان مورد تجزیه و تحلیل و حل و فصل قرار داد. شاخصی که بر پایه آن تغییرات اساسی در یک مجموعه امنیتی کلاسیک به سنج می‌آید، همانا ساختار جوهری^۳ آن است. سه جز اصلی چنین ساختار جوهری در مجموعه امنیتی به ترتیب زیر هستند:

1. Security Complexes
2. Constructivist
3. Essential Structure

۱. ترتیبات موجود میان واحدها و شیوه تفکیک و تمایز بین آنها که طبعاً این مؤلفه نیز در خاورمیانه ساختاری قاعده‌ناپذیر (آنارشیک) دارد.

۲. الگوهای دوستی و خصومت (یعنی این که یک مجموعه [امنیتی] می‌تواند طیفی را در برگیرد که در آن هم سازه‌های کشمکش‌زا و هم رژیم‌های بین‌المللی و یا یک جامعه امنیتی وجود دارند).

۳. توزیع قدرت در بین واحدهای اصلی (وجود تقارن در مجموعه [امنیتی]).

جابه‌جایی کلی در هر یک از اینها، با تغییر در محدوده‌های تعیین‌کننده مجموعه‌های امنیتی مختلف معمولاً مستلزم بازتعریف آن مجموعه (امنیتی) است. این رهیافت فرد را قادر می‌سازد تا امنیت منطقه‌ای را هم به طور ایستا و هم پویا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. چنانچه ترکیب‌های امنیتی به عنوان نظام‌های تابع و صورت‌بندی شده تلقی شوند، پی‌آمدهای ناشی از تأثیرات ساختاری یا فرایندهای ناشی از تغییر ساختاری را در پی دارند.

مجموعه امنیتی خاورمیانه نمونه بارزی از یک سازه کشمکش‌زا است، افزون بر این که به طور غریبی گسترده و پیچیده است و برخی خصایص فرهنگی متمایز دارد. (در خاورمیانه) همانند بسیاری از دیگر نقاط جهان سوم حس ناامنی نخبگان حاکم از محیط داخلی، عموماً نقش عمده‌ای را در ایجاد پویای مربوط به ناامنی ایفا می‌نماید (Ayoob 1995: 188-96, Barnett 1998: 9). هر چند ظاهراً در این منطقه بیشتر کشورها به مرحله مدرن گام نهاده‌اند اما عمدتاً ضعیف و پدید آمده از دوره استعمارزدایی هستند و نمودهای روشنی از عناصر پیشامدرن طایفه‌ای، قبیله‌ای و مذهبی در ساختار آنها، وجود دارد. تعریف‌های گوناگونی از خاورمیانه ارائه می‌شود اما در سرتاسر این منطقه از مراکش گرفته تا ایران و در همه کشورهای عرب حوزه مدیترانه، شبه جزیره عربستان، اسرائیل و عراق، یک الگوی وابستگی متقابل امنیتی حاکم است. قبرس، سودان و شاخ آفریقا جزئی از آن (خاورمیانه) به شمار نمی‌آیند. افغانستان و ترکیه نیز حایل بین خاورمیانه با جنوب آسیا و اروپا هستند. ترکیه با وجود این که زمانی (به عنوان قلب سرزمین امپراتوری عثمانی) بر بیشتر دنیای عرب حاکم بود، از سال‌های دهه ۱۹۲۰ به بعد در نتیجه در

پیش‌گیری سیاست‌های غرب‌گرایانه آتاترک و پشت کردن به جهان عرب، نقش حائل خود را هر چه بیشتر تحکیم نمود. ترکیه عطف توجه به شمال و غرب خود را بر شرق و جنوب خود ترجیح داد.

۲. صورت‌بندی، ساختار و کارکرد مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه (۱۹۹۰-۱۹۴۸):

سطح منطقه‌ای

تعیین تاریخ قطعی به وجود آمدن مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه کار دشواری است. در خاورمیانه نمی‌توان برای تغییر وضعیت استعماری به دوره استقلال، مرحله مشخصی را جستجو نمود. ترکیه، ایران و عربستان هیچ‌گاه رسماً مستعمره نشدند. در جاهایی چون مصر، عراق، اردن و عمان که حتی پس از کسب استقلال رسمی نیز قدرت‌های استعماری همچنان حضوری مقتدرانه داشتند، مرز بین استعمار و استقلال به مراتب کدرتر بوده است. افزون بر این، فرایند استعمارزدایی نیز به خودی خود یک دوره بسیار طولانی داشت و از مصر، عراق و یمن در فاصله بین دو جنگ (جهانی) آغاز شد و تا بحرین، قطر و امارات متحده عربی در سال ۱۹۷۱ استمرار یافت. حال این پرسش مطرح است که این فرایند چه زمانی با مجموعه کاملی از بازیگران مستقل بومی تکمیل شد و یک مجموعه امنیت منطقه‌ای را به وجود آورد. بسیاری از پویش‌های کشمکش‌زای کنونی از سال‌های بین دو جنگ (جهانی) ریشه می‌گیرند. بسیاری از رقابت‌های بین عربی (بین پادشاهی هاشمی‌ها و سعودی‌ها یا بین عراق و مصر بر سر رهبری جهان عرب) و کشمکش بین فلسطینی‌ها و مهاجران صهیونیست و مناقشات مرزی (بین لبنان و سوریه بزرگ) و سربر آوردن ناسیونالیسم عربی از سال‌های دهه ۱۹۳۰ مشاهده پذیر بوده‌اند. (Yapp 1991: chs.1-7; Barnett 1998: ch.3; podch 1998) به نظر پوده (۱۹۹۸) چنین تعاملی برای بنا نهادن یک نظام دولت‌های عربی کفایت می‌نمود، چیزی که ما آن را در الگوی اولیه ترکیب امنیت منطقه‌ای به شمار می‌آوریم. اما در عین حال، درست تا پایان جنگ جهانی دوم استعمار بریتانیا و فرانسه همچنان نمودی آشکار داشت و حضور نظامی-سیاسی آنها بر منطقه حکمفرما و در بسیاری از

این کشورهای رسماً استقلال یافته، نافذ بود. از این رو بهترین هنگام برای آغاز مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه رامی‌توان با موج استعمارزدایی پس از سال ۱۹۴۵ و به ویژه در سال ۱۹۴۸ و همزمان با شکل‌گیری رژیم اسرائیل و استقلال شمار زیادی از کشورها، همزمان دانست. مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه همانند جنوب آسیا زاینده جنگ بود. شکل‌گیری رژیم اسرائیل، کشاکش بین فلسطینی‌ها و مهاجران صهیونیست را به سطح منازعه بین دولتی بالا برد و آتش نخستین جنگ از چندین جنگ بین دولتی را برافروخت. بی‌شبهت به جنوب آسیا که در آن پویش‌های ناامن‌کننده منطقه‌ای پیرامون رقابتی منفرد بین دو قدرت بزرگ رقم می‌خورد، در خاورمیانه تصویری به مراتب پیچیده‌تر پیش رو بوده است. مجموعه امنیت منطقه‌ای (در خاورمیانه) در منتهای مراتب خود بیش از بیست کشور نسبتاً هم‌وزن را در برمی‌گرفت. این شمار (از کشورها) و پراکندگی جغرافیایی آنها مؤید شکل‌گیری سه زیرمجموعه دیگر بود: که دوتای آن‌ها به ترتیب در شامات^۱ و خلیج فارس تمرکز یافته و سومی که به نسبت ضعیف‌تر بود در مغرب‌پا به عرصه وجود گذاشت. دوری ناشی از بعد مسافت بین اعراب در نتیجه مهاجرت گسترده نیروی کار در بین کشورهای عربی برخوردار از پول نفت، تا حدی برطرف می‌شد. ممکن است ادعا شود که شاخ آفریقا را نیز می‌توان به عنوان چهارمین زیرمجموعه (اما ضعیف) این ترکیب به حساب آورد، چرا که سومالی، جیبوتی و سودان عضو اتحادیه عرب هستند و الگویی روشن و مستمر از کشمکش و مداخله‌جویی خصمانه آنان را به اتیوپی، اریتره و گاه مصر پیوند می‌زند. اما در میان صاحب‌نظران (چون Clapham 1996: 128-9, Tibi 1993: 52,59) بر سر این که زیرمجموعه شاخ آفریقا نه بخشی از خاورمیانه بلکه پاره‌ای از آفریقا به حساب می‌آید، اتفاق نظر کامل وجود دارد. از این رو به دلیل جدا بودن کلی کشمکش‌ها و دولت‌های شاخ آفریقا (به جز سودان) از کشاکش‌های اصلی در خاورمیانه، شاخ آفریقا را بخشی از آفریقا به حساب می‌آوریم. گرایش به این که وابستگی متقابل امنیتی در خاورمیانه بر پایه قومیت و مذهب به سنجه آورده شود، نیز وجود داشته است. این واقعیت که اعراب و غیرعرب‌ها (یهودی‌ها و ایرانیان) دو

1. Levant

کانون اصلی در این منطقه به حساب می‌آیند، وجود میراث تقابلی بین عرب‌ها و ترک‌ها از دوران عثمانی (که هنوز هم در قالب مشکلات ناشی از کردها نمود دارد) که توجیهی قومیت مدارانه از ناامنی‌ها به دست می‌دهد و این جنبه با مذهب نیز در آمیخته است، همگی می‌توانند موجد این ادعا باشند، چرا که اسرائیل با اعراب (که عمدتاً مسلمان یا مسیحی هستند) تمایز مذهبی دارد و ایران نیز وجهی از شیعه در برابر سنی را در درون جهان اسلام نشان می‌دهد. در این باره تریپ و چوبین (۱۹۹۶:۴) خاطر نشان می‌کنند: "هرگونه مناقشه بین ایران و همسایگان عرب آن می‌تواند به اختلاف بین ایران و همه همسایگان عرب منجر شود.. "ملاحظه‌ای که با شدت و وحدت بیشتری برای اسرائیل مطرح است. از این رو عربیت و اسلامیت ایده‌هایی رقیب و در عین حال به هم مرتبط هستند (Dawisha 2000).

با وجود این که این شیوه ساده سازی عنصر مهمی از واقعیت را در خود دارد اما همه حقیقت هم نیست. همانگونه که بارنت (۱۹۹۸) نیز اشاره کرده است. بنیان ناسیونالیسم عربی بیش از آن که همکاری و هماهنگی برانگیزد، رقابت و کشمکش بین عربی را برانگیخته است و همین معادله را می‌توان در مورد روابط بین جهان اسلام در نظر گرفت. از این رو این منطقه دستورکارهای جداگانه بین عربی و بین اسلامی دارد. رقابت‌های بین عربی مسابقه بر سر رهبری جهان عرب، تفسیر از عربیت و همچنین بر سر قلمرو، آب و ایدئولوژی در کنار مسایل قبیله‌ای و جانشینی‌های سلطنتی را در بر می‌گیرد. اسلام‌گرایان اغلب مخالفان داخلی در کشورهای عربی هستند و برخی کشورهای اسلامی (ایران و سودان) نیز به سادگی تهدیدی برای بسیاری از همسایگان‌شان به حساب آورده شده‌اند (Karawan 1997). موارد بسیاری از کنش متقابل بین پوشش‌های عربی در برابر غیر عرب از یکسو و عرب در برابر عرب از سوی دیگر مشاهده می‌شود. شاید بتوان گفت که مناقشه‌های عرب در برابر غیر عرب به عنوان قاعده اصلی بر عرب در برابر عرب تقدم داشته است. اما موارد استثنای مهمی نیز وجود دارند. سوریه عرب با ایران غیر عرب در جنگ برابر عراق عرب، همراه شد. سوریه و اردن هر دو با وجود این که مواضع جمعی و مشترک با فلسطینی‌ها دارند اما هر یک به طور جداگانه به آنها (فلسطینی‌ها) حمله

کرده‌اند، سوریه بخش قابل توجهی از لبنان را در اختیار دارد و در چند برهه زمانی اردن را به استفاده از زور تهدید کرده است. از این رو الگوهای دوستی و خصومت در خاورمیانه به نحو چشم‌گیری سرشت پیچاپیچ و متداخل دارند. هر چند ارائه تبیین‌های فراگیر از یک کشمکش امکان‌پذیر نیست اما الگوی وابستگی متقابل امنیتی برگرفته از ترکیب‌های فرعی منطقه‌ای را به روشنی می‌توان توصیف نمود.

نخستین کانون شکل‌گیری یک زیر مجموعه تعیین‌کننده (امنیتی) در حوزه شامات بین اسرائیل و همسایگان عرب آن شکل گرفت. این یک کشمکش درونی بین فلسطینی‌ها و اسرائیل بود که منشاء یک خصومت گسترده‌تر و مستمرتر بین اسرائیل و پیرامون آن و جهان عرب به طور کلی‌تر گردید (Tibi 1993: 183-4). همین نکته‌ها حد کمتری در قالب کشمکش جهان اسلام با اسرائیل (به ویژه پس از نقش یافتن ایران در سال ۱۹۷۹) بروز یافت. کشمکش عربی-فلسطینی (با اسرائیل) سرشت ناسیونالیسم عربی را فراملی کرد و آن را تقویت نمود و حتی گاه به آن معنای مهم می‌داد و به این ترتیب انسجام لازم برای مطرح شدن خاورمیانه به عنوان یک مجموعه امنیت منطقه‌ای را فراهم ساخت (Barnett 1998: 121-3, Dervis, Shafik 1998:508). اتخاذ موضعی محکم در پشتیبانی از فلسطینی‌ها در کشورهای این حوزه از مراکش گرفته تا عراق اغلب جزو جدایی‌ناپذیر از مشروعیت حکومت‌ها در برابر مردم‌شان به حساب آمده است. بدون این پیوستگی‌های مشترک فرهنگی، نگرانی‌های امنیت ملی این مجموعه کشورهای کوچک و متوسط که برخی از آن‌ها مانند مراکش و عمان از نظر جغرافیایی هم از یکدیگر دور هستند، به تنهایی نمی‌توانست الگویی منفرد از وابستگی متقابل امنیتی را به دست دهد. نمادهای مشترک عربیت و تا حد کمتری گرایش به اسلامیت و همچنین تأکید آنان بر کشمکش با اسرائیل پوشش‌های امنیتی خاورمیانه را در گستره‌ای چنین وسیع انسجام بخشیده است. بدون وجود این موارد بی‌تردید یک مجموعه امنیت منطقه‌ای مستقل در خاورمیانه پدید نمی‌آمد. در این صورت احتمالاً دو یا سه مجموعه کوچکتر امنیتی منطقه‌ای پیرامون خلیج فارس، مغرب و شامات شکل می‌گرفت.

کشمکش اعراب و اسرائیل به زنجیره‌ای از جنگ‌های بزرگ (۹-۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۷۰-۱۹۶۹، ۱۹۷۳، ۱۹۸۲) و برخوردهای نظامی کوچکتر و پایان ناپذیر در پیرامون اسرائیل به ویژه در مرزهای لبنان منجر شد. با این وجود زیرمجموعه یاد شده، کشورهای مصر، سوریه، لبنان، اردن و بازیگران دیگری چون اسرائیل، ساف، حماس و حزب الله را در برمی‌گیرد. چندین کشور دور دست‌تر (مانند عراق، ایران، عربستان سعودی، کویت، لیبی، تونس) نیز مستقیماً و اساسی و به طور لفظی، مالی و گاه نظامی با اسرائیل درگیر هستند. در این خصوص تقریباً تمامی کشورهای عرب، حتی در حد کلامی هم تا اندازه‌ای درگیر بوده‌اند و جنگ‌ها پیامد عمده‌ای بر سیاست‌های بین عربی بر جا گذاشته، که از این میان به ویژه می‌توان به فراز و فرود اقبال به مصر به عنوان رهبر جهان عرب و فرصت‌های ناشی از آن برای عربستان سعودی، عراق و برخی دیگر کشورها برای عرض اندام در این عرصه توجه داشت (Tibi 1993).

زیرمجموعه امنیتی خلیج فارس پس از خروج بریتانیا از منطقه در سال ۱۹۷۱ و بر پایه یک مثلث رقابت‌آمیز میان ایران، عراق و کشورهای عرب حوزه خلیج فارس به سرپرستی عربستان سعودی به وجود آمد. در عین حال گونه‌ای رقابت پیرامونی بین عربستان سعودی و یمن (و در درون یمن) وجود داشت که موجب جنگ‌های داخلی زیادی شده و گهگاه به سطح گسترده‌تر رقابت بین اعراب در قالب سلطنت طلبان و رادیکال‌ها کشیده شده است. کشورهای عرب حوزه خلیج فارس در برگیرنده عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، امارات متحده عربی و عمان از سال ۱۹۸۱ شورای همکاری خلیج فارس را به عنوان یک مشارکت فرعی منطقه‌ای در پاسخ به جنگ میان عراق و ایران به وجود آوردند و بیم از این دو سبب شد تا آشکارا آنان را در این ترتیبات در نظر نگیرند (Tibi 1993: 171). انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ بعد ایدئولوژیک تندی را به رقابت این کشور با عربستان سعودی داد زیرا هر دوی آنان در تلاش برای به دست آوردن رهبری اسلام‌گرایی در جهان بودند (Chubin and Tripp, 1996: 15,71). ریشه خصومت‌ها بین ایران و عراق را می‌توان در پاره‌ای از مناقشات مرزی، تلاش‌های قدرت جوینان رقابت‌آمیز در رهبران دو کشور، مشکلات همسان این دو با اقلیت‌های کرد و سرنوشت شمار

گسترده شیعیان در جنوب عراق جستجو نمود و از سویی به رقابت دیرینه‌تر میان اعراب و ایرانیان و شیعه و سنی و به رخداد‌های سده هفتم (میلادی) نیز باز می‌گردد.^۱ غربی‌ها بعضاً فراموش می‌کنند که امپراتوری عثمانی که از سده شانزدهم تا سال ۱۹۱۸ کرانه‌های مدیترانه شرقی و بخش عمده جهان عرب را زیر سلطه خود داشت نه تنها به طور مستمر با اروپا بلکه با امپراتوری ایرانی صفوی در شرق نیز در جنگ بود. امپراتوری عثمانی بر باور تسنن استوار بود در حالی که صفویه اسلام شیعی را اختیار نموده بود. (McNeill, 1963: 618-28, Hodgson, 1993: 194,5) این عوامل قومی، فرهنگی و فرقه‌ای نیز به نوبه خود نقش بزرگی را در دور تازه تنش‌ها بین ایران و عراق و بین ایران و کشورهای عرب حوزه خلیج فارس ایفا نموده است.^۲ تنش‌های بین عربی میان کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و عراق و همراه با آن اختلاف‌ها بر سر بهای نفت، بیم کلی کشورهای این حوزه از جاه طلبی‌های سیطره جویانه صدام حسین و در مورد کویت نگرانی‌های ناشی از مناقشه‌ها بر سر منابع نفتی مشترک مرزی و نادیده گرفتن استقلال کویت توسط عراق، وضعیت به مراتب ویژه تری را به وجود آورده است.

حرکت آغازین در شکل‌گیری این زیرمجموعه، در پی در اختیار گرفتن جزایر (ایرانی) مورد ادعای امارات در سال ۱۹۷۱ از سوی ایران پس از خروج انگلستان از این حوزه و بالا گرفتن نظامی‌گری در منطقه بود. در ادامه آن انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، در درون کشورهای عربی این حوزه اختلاف‌هایی را بر محور شیعه و سنی پدید آورد^۳ و جنگ عراق با ایران را به دنبال داشت، جنگی که خونریزی‌های آن از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ ادامه یافت و کمابیش با شرایط برابر بین طرفین به انجام رسید. در اوت ۱۹۹۰ بحران و جنگ کویت با اشغال و ضمیمه کردن آن توسط

۳.۲.۱. به خلاف ادعای نویسندگان تجربه‌های عملی تهاجم‌های چندین سال گذشته دولت عراق علیه همسایگان خود (به ویژه ایران و کویت) و اختلاف‌های آن با دیگر همسایگان عرب مؤید واقعیت دیگری است. همگی این موارد نشانگر آن است که مسائل شیعی و سنی اساساً در این خصوص نقش نداشته و جاه‌طلبی تحریک آمیز هم از جانب ایران در کار نبوده بلکه این تحرکات عراق ریشه در ناسازگاری بین فضای جغرافیایی و ظرفیت ژئوپلتیک آن با جاه‌طلبی‌های ایدئولوژیک رژیم بعث عراق داشته است. (م)

عراق در پی مناقشه بر سر قیمت‌گذاری نفت^۱ رخ داد. این اقدام یک جنگ ائتلافی (متشکل از چندین کشور) به رهبری آمریکا علیه عراق در آغاز سال ۱۹۹۱ را به دنبال داشت که استقلال کویت را به آن بازگرداند و عراق را زیر بار تحریم‌های سنگین بین‌المللی قرارداد.

هر چند خلیج فارس کانون دومی را به مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه افزوده است اما سرشت پویش‌های امنیتی در درون آن از نظر نمادین قدرت و قوامی همپای (رویارویی) اعراب-اسرائیل پدید نمی‌آورد تا گستره جغرافیایی عظیمی از کشورهای عربی اسلامی پیرامون آن گرد آیند. اما با این وجود نزدیکی جغرافیایی این دو کانون به این معنی بوده که با وجود پویش‌های مستقل درونی هر یک، موارد بسیاری از همپوشانی در بین آن‌ها وجود دارد که به درهم تنیده شدن این مجموعه امنیت منطقه‌ای کمک می‌کند. به عنوان نمونه سوریه همزمان با خصومت سرسختانه با اسرائیل، در برابر عراق نیز ایستادگی نموده و در هر دو جنگ عراق علیه ایران و کویت در مقابل آن موضع گرفته و در هر دو مورد رقابت (با عراق و اسرائیل) نیز هم پیمان ایران بوده است. عراق و سوریه در برابر اسرائیل با هم همراهی دارند اما در بقیه موارد با یکدیگر خصومت داشته‌اند. اعراب حوزه خلیج فارس با نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار کمک به ساف در دهه ۱۹۸۰ (Legrain 1991: 79) و همچنین با تأمین مالی گروه‌های اسلامی هم در کشمکش با اسرائیل و هم در سیاست داخلی بسیاری از کشورهای عربی از نظر مالی ایفای نقش نموده‌اند. مصر نیز با وجود نقش کانونی خود در مناقشه اعراب-اسرائیل، با توجه به مداخله‌های گسترده خود در یمن در دهه ۱۹۶۰ و در جریان بحران ۱۹۹۱ کویت که با کشورهای حوزه خلیج فارس و سوریه در برابر عراق ایستاد، در این حوزه نیز مورد توجه قرار دارد.

سومین زیرمجموعه به مراتب ضعیف‌تر در خاورمیانه در این مقطع زمانی در حوزه مغرب و بر پایه مجموعه ارتباط متغیر و ناآرام بین لیبی، تونس، الجزایر و مراکش شکل گرفت. در

۱. بحران و جنگ ناشی از اشغال کویت به وسیله عراق بنا بر مستندات موجود بر سر مطالبات تازه عراق برای دریافت پول از کویت، نحوه بازپرداخت بدهی‌های عراق به کویت که در سال‌های جنگ تحمیلی علیه ایران سخاوتمندانه به عراق پرداخت شده بود و همچنین مالکیت حوزه‌های نفتی مشترک بین دو کشور در حوزه (رمیله) رخ داد. (م)

مورد حوزه مغرب نیز مرز تفکیک آن در سمت شرق کدر و نامشخص بوده است. پویش‌های امنیتی مغرب به چاد، صحرای غربی و موریتانی نیز سرایت نمود، جنگ داخلی در سودان نیز با پویش‌های شاخ آفریقا و آفریقای مرکزی در هم آمیخته است. مهم‌ترین مسأله امنیتی در حوزه مغرب الحاق صحرای غربی به مراکش در سال ۱۹۷۵ بود که به یک تنش دوازده ساله بین این کشور با لیبی و الجزایر منتهی شد که هردوی آنها از جبهه پولیساریو در برابر اشغال مراکش پشتیبانی می‌کردند. مراکش نیز در برابر، از مخالفان لیبی در چاد هواداری می‌کرد. لیبی از سال ۱۹۸۰ در جنگ داخلی چاد درگیر بود و با این کشور بر سر آئوزو^۱ که لیبی آن را در سال ۱۹۷۳ به اشغال درآورد، مناقشه مرزی داشت. از آنجا که کشورهای حوزه مغرب به اندازه کافی در مناقشه اعراب-اسرائیل و کشاکش‌های حوزه خلیج فارس مداخله داشتند از این رو تردیدی درباره عضویت آنها در مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه وجود ندارد. لیبی موضع سیاسی سرسختانه‌ای علیه اسرائیل گرفت و با همراهی با رادیکال‌ها علیه رژیم‌های سنت‌گرای حوزه خلیج فارس همراه شد. الجزایر اغلب نقش میانجی را در سیاست اعراب عهده‌دار بود. تونس طی سالیان چند میزبان بخش‌های اجرایی ساف بود و مراکش فراهم‌کننده نیروهای نظامی برای بسیاری از رژیم‌های عربی حوزه خلیج فارس بود. در سوی دیگر، مصر در جریان جنگ‌های استقلال الجزایر علیه فرانسه با این کشور همراه بود اما در مجموع، مابقی جهان عرب در مناقشه‌های موجود در ترکیب فرعی حوزه مغرب مداخله چندانی نداشتند.

تمام آن چه گفته شد مؤید آن است که مجموع پویش‌های امنیت یا ناامنی بین کشوری در سطح منطقه‌ای و در قالب الگوی وستفالیایی مطرح است. ساختار کشمکش‌های خاورمیانه از دستورکاری سنتی دربرگیرنده مناقشه‌های سرزمینی، رقابت‌های ایدئولوژیک، مسابقه بر سر قدرت و جایگاه و تقسیم‌بندی‌های قومی و فرهنگی ریشه می‌گیرد. افزون بر اینها آمیزه‌ای از مناقشه‌ها بر سرنفت، آب و مذهب نیز مطرح است. حال پرسش در این است که این سطح چگونه به سطوح بالایی و پایینی خود ارتباط می‌یابد؟ یا به عبارت دیگر، کل منظومه امنیتی در این حوزه

1. Aouzou

به چه سان خواهد بود؟ عمدتاً (در خاورمیانه) سطوح منطقه‌ای و جهانی خود به طور مستقل بسیار قدرتمند بودند. سطح درون‌کشوری نیز با به نمایش گذاردن الگویی از رژیم‌های نامطمئن رسته از استعمار و دارای نگرانی‌های و سواس گونه‌ای برای کسب امنیت در درون کشور هایشان درخور توجه است (Ayoob 1995). در عین حال جز اندک موارد استثنا، حس ناامنی‌های داخلی عمدتاً در چارچوب نظام کشوری برآورده شده و سطح بین منطقه‌ای نیز اهمیت حاشیه‌ای داشته است.

سطح داخلی (درون‌کشوری)

سطح درون‌کشوری در خاورمیانه همسانی‌هایی را با جنوب و شرق آسیا دارد. بسیاری از کشورها در این منطقه در بخش ضعیف طیف انسجام اجتماعی-سیاسی قرار دارند. دموکراسی در آنها کمیاب، استبداد متداول و به کارگیری زور و سرکوب در حیات سیاسی داخلی رایج است. ارتباط مستحکم بین رژیم‌های اقتدارگرا، منابع نفت، سرمایه‌های بین‌المللی و اتحاد با قدرت‌های بزرگ سبب شده است که این دولت‌های اجاره‌دار^۱ بتوانند نیروهای گسترده امنیت داخلی خود را برای سرکوب مردم خویش و فاصله گرفتن رژیم‌هایشان از جامعه مدنی به کار گیرند (Krause 1996: 339-42). همچنین رژیم‌های کشورهای نفت خیز به ویژه کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و لیبی توانسته‌اند مردم خود را تطمیع کنند، اما توانایی آنها برای انجام این کار به نوسان‌های قیمت نفت وابسته بوده و آنان را از نظر سیاسی آسیب‌پذیر می‌سازد (Kemp 1998-9: 140-1, 136-7). اسلام‌گرایان در بسیاری از کشورهای عربی در شمار مخالفان دولت قرار دارند اما هیچ یک از آنها به عنوان جایگزینی برای رژیم‌های موجود یا نظام دولتی منطقه مطرح نیستند. اسلام و نمادهای آن با ناسیونالیسم و دولت در هم تنیده شده‌اند. با وجود این که اسلام به خودی خود ویژگی‌های فراملی بسیاری را داراست، (از جمله ارتباطات مالی با کشورهای عرب حوزه خلیج فارس)، اما اسلام‌گرایان در برقراری ائتلاف سیاسی فراگیر در بین خود یا بین کشورها

1. Rentier States

ناتوان بوده و در میان خود نیز به بخش‌ها و دسته‌های رقیب تقسیم شده‌اند. سرکوب دولتی، که اغلب از بیرون کشور هم پشتیبانی می‌شود، به خوبی توانسته است توانایی نظامی اسلام‌گرایان را در هم شکند (Karawan 1997, Eickelmen and piscatori 1996: 138, 150-1).

قطع نظر از چند مورد مشخص استثناء، ناآرامی‌های داخلی در کشورهای خاورمیانه بی‌شباهت به آفریقا، عمدتاً بر دستور کار امنیت بین‌المللی نقش تعیین‌کننده نداشته‌اند. دولت‌های عراق و سوریه به طور ادواری ده‌ها هزار تن از شهروندان خود را قتل عام کرده‌اند؛ لبنان، سوئدان، الجزایر، اسرائیل و یمن نیز در جنگ‌های داخلی مستمر درگیر بوده‌اند؛ در ایران انقلاب اسلامی به روی کار آمدن یک دولت رادیکال اسلامی انجامید؛ در مصر و بیشتر کشورهای عرب حوزة خلیج فارس نیز سرکوب ناراضیان شبه نظامی یک امر عادی به شمار می‌آید. تمام اینها در چارچوب دولت‌هایی صورت می‌گیرد که نیرومندتر از حد انتظار عمل می‌کنند. نویسندگانی چون تی‌بی (1993: 181) براین باورند که "در خاورمیانه، دولت‌های همسان با اروپا هیچ‌گاه نمی‌توانند به استقرار مبانی داخلی ثبات همت گمارند". موارد بسیاری از جنگ‌های داخلی و سرکوب‌ها مؤید این دیدگاه است، زیرا تأثیرات ایدئولوژی‌های پان عربی و پان اسلامی که هویت‌ها و اقتدارهای فراملی را ترویج می‌کنند، بر ضد برنامه ایجاد دولت‌های ملی به کار گرفته می‌شوند. از این رو به آسانی می‌توان نشان داد که دست‌آوردهای دولت عربی در بسیاری جهات (از نظر دموکراسی، عدالت و توسعه) ناقص است. اما واقعیت این است که نظام دولتی در این منطقه بی‌شباهت به آفریقا، با تحکیم کفایت‌آمیز خود توانسته است هم خشونت داخلی را مهار نموده و هم بر روابط بین‌المللی منطقه‌ای تسلط یابد. در این خصوص هرست (1999:8) دوره تصدی طولانی بسیاری از رهبران و نظام‌های سیاسی در خاورمیانه را مورد اشاره قرار می‌دهد. یاب (1991: 35-46, 411-18, 432) نیز می‌گوید با وجود چند دهه جنگ و ناآرامی، ساختارهای به جا مانده از دوره استعمارزدایی تقریباً همگی پابرجا مانده‌اند. ایران و عراق از جنگ طولانی خود با یکدیگر جان به در برده و عراق فراتر از آن حتی از شکست فاجعه بار در دومین جنگ خود در جریان بحران کویت نیز توانست برقرار بماند. بارنت (1998) نیز بر این باور است که هنجارها و

ارزش‌های مرتبط با حاکمیت و هویت ملی به تدریج بر راه‌های پان عربیستی برتری یافته‌اند اما با این وجود بسیاری از رهبران عرب برای زیر سؤال بردن مشروعیت داخلی یکدیگر به بهره‌گیری مداوم از لفاظی پان عربی و توسل به عامه مردم مبادرت می‌ورزند.

با همه اینها، با وجود این که چارچوب دولت در خاورمیانه استقرار یافته است، اما در سطح داخلی از جانب شماری از موجودیت‌های مادون‌کشوری که توانسته‌اند به عنوان بازیگران امنیت محور در سطح منطقه‌ای و جهانی ایفای نقش نمایند، با چالش روبرو می‌باشد. بارزترین اینها سازمان‌های فلسطینی و کردها بوده‌اند. از مهم‌ترین موارد استثنا نسبت به قاعده کلی برتری دولت، کشمکش فلسطینی‌ها با اسرائیل است. با وجود داخلی تلقی شدن آن (بحران فلسطین)، از برخی جهات کلید اصلی ترکیب امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه است. با این نگاه کشمکش فلسطینی‌ها و اسرائیل با آپارتاید در آفریقای جنوبی مقایسه کردنی است که یک کشمکش امنیتی داخلی در درون یک قدرت منطقه‌ای به کل منطقه سرایت نموده و به یک پویش تعیین‌کننده در مجموعه امنیت منطقه‌ای تبدیل شد. از این رو نه تنها آوارگان فلسطینی به یک مشکل داخلی در لبنان و اردن تبدیل شدند، بلکه کشاکش بین فلسطینی‌ها و اسرائیل به نماد اصلی در سیاست عربی و اسلامی و نیروی اصلی پیش‌برنده در خصومت بین اسرائیل و کل جهان عرب تبدیل شده است. این حقیقت که بیت‌المقدس به عنوان سومین مکان مقدس اسلام^۱ در گروی کشمکش بین فلسطینی‌ها و اسرائیل قرار گرفت، برای سازمان‌های فلسطینی حمایت گسترده‌تر و ژرف‌تری ورای این که تنها نماد سرکوب اعراب باشند، فراهم نمود (Piscatori, 1991: 5-6). مورد استثنایی بعدی کردها هستند که به عنوان جمعیت عمده غیرعربی با شماری بیش از ۲۵ میلیون نفر در کشورهای ترکیه، سوریه، ایران و عراق پراکنده‌اند و در درون خود نیز به طایفه‌های متنازع و جنبش‌های شورشی چندگانه تقسیم شده‌اند. هر چهار کشور، کردهای خود را بی‌رحمانه

۱. پایه منطقی تلقی نویسنده برای این مدعا چندان روشن نیست اما آنچه برای همگان شناخته شده است این که بیت‌المقدس قبله گاه نخستین اسلام بوده است شاید وی پس از کعبه و آرامگاه پیامبر اسلام این اهمیت را عنوان نموده است. (م)

سرکوب نموده و در طول جنگ سرد نیز رقابت‌های بین‌کشوری تنها فضای باقی مانده برای مانور آنها بود. بدین سان ایران و عراق از کردهای یکدیگر پشتیبانی نموده و سوریه نیز از کردهای ترکیه هواداری می‌نمود.

پسکاتوری (1991) بر این نظر است که جریان‌های چهارگانه و متداخل ناسیونالیسم عربی، اسلام‌گرایی، مخالفت با صهیونیسم و غرب ستیزی مرزهای موجود بین سطح‌های داخلی و منطقه‌ای را به شیوه‌های پیچیده، متناقض و در عین حال نیرومند رنگ ساخته و برای ستارها و عقاید هر دوی عامه و نخبگان حاکم تأثیرگذار هستند. به عنوان مثال، در جریان بحران کویت صدام حسین با بهره‌گیری از احساسات ضد اسرائیلی و ضد غربی توانست خود را به عنوان قهرمانی اسلام‌گرا و عرب به تمامی خاورمیانه بقبولاند، با وجود سابقهٔ دیرین ضد اسلامی رژیم وی، حملهٔ وی به یک کشور همسایهٔ عربی و سرشت ابزاری گرایش سریع وی به نمادها و لغاظی‌های اسلامی، این نکته تحقق یافت. در عین حال که صدام به نحو حیرت‌انگیزی از بازی دادن رسانه‌های عمومی جهانی ناتوان ماند اما در سطح منطقه‌ای در بهره‌جویی از نمادها و برقرار نمودن ارتباط بین منویات خود با قضیهٔ فلسطین موفق بود. در مقایسه، کشورهای عرب حوزهٔ خلیج فارس نتوانستند از راه حمایت‌های مالی خود از جنبش‌های اسلامی پشتیبانی مردمی کسب کنند و در عوض به دلیل وابستگی به نیروی نظامی غرب و تأمین هزینهٔ نیروهای آنان مورد خشم و غضب قرار گرفته و این اقدام آنان به عنوان اقدامی ضد اسلامی، ضد عربی و به نفع اسرائیل در برابر کانون حیات اسلام تلقی گردید. نتیجه این که عقاید پان اسلامی و پان عربی با وجود این که نتوانستند نظام کشوری در خاورمیانه را ریشه کن ساخته یا مورد تهدید قرار دهند اما به هر حال بر چگونگی عملکرد نظام کشوری، به طور مؤثر تأثیرگذار بودند.

سطوح درون کشوری و منطقه‌ای نیز از راه‌هایی چند با یکدیگر تداخل داشتند. گاهی دولت‌ها از جناح‌های داخلی دیگر کشورها پشتیبانی نموده‌اند؛ لیبی و ایران پس از سال ۱۹۷۹ از جنبش‌های رادیکال و عربستان سعودی از حرکت‌های اسلامی و محافظه‌کار پشتیبانی می‌نمودند. فعالیت‌های اندکی از سازمان‌های مادون ملی چون حماس، جهاد اسلامی، حزب الله،

عناصر راست‌گرای مذهبی یهودی و ساف عوامل مهمی در پویش‌های امنیتی پیرامون اسرائیل بوده‌اند. در لبنان، جناح‌ها و شبه نظامیان گوناگون پشتیبانی بیرونی دارند. در حوزه خلیج فارس گروه‌های بومی شیعی ارتباط‌هایی با ایران دارند. برخی از جنبه‌های سیاست منطقه‌ای (و در واقع جهانی) درون کشوری (داخلی) شده‌اند که مشهورترین آنها مسأله کسانی است که در بازگشت از افغانستان، آموزش نظامی تأمین شده آمریکا علیه شوروی، نظامی‌گری اسلامی و تجربیات مبارزه و نبرد علیه شوروی را نیز به کشورشان می‌بردند. به عبارت کلی‌تر، ناامنی بیشتر رژیم‌های خاورمیانه به سیاست امنیت منطقه‌ای سرایت می‌کند. به عنوان مثال شورای همکاری خلیج فارس بیشتر ابزاری برای تقویت امنیت داخلی رژیم‌های پادشاهی از رواج افتاده در نظر گرفته می‌شود، تا این که بتواند اتحادی را در برابر تهدیدهای خارجی فراهم نماید (Acharya 1992).

ضدیت با اسرائیل برای مشروعیت بسیاری از رژیم‌های منطقه کاربرد گسترده و مهم دارد و از راه برقراری پیوند بین سطوح داخلی و منطقه‌ای پویش‌های امنیتی، هویت‌های منطقه‌ای را تقویت می‌کند. احساسات ملی، اسلامی و (ضد) صهیونیستی در بین عامه مردم، ایستادگی‌های داخلی جدی را در بسیاری از کشورها در برابر سازش اعراب و اسرائیل به وجود آورده است. این که آیا سادات و شاه حسین در صورتی که کشور‌هایشان دموکراتیک بودند، باز هم می‌توانستند با اسرائیل کنار بیایند، جای تردید است. به همین سیاق شمار نه چندان اندکی از رژیم‌های منطقه در بیم از آن هستند که حل و فصل قطعی کشمکش با اسرائیل، مشکلات امنیتی داخلی آنان را در صدر دستورکار قرار دهد. چنین نگرانی‌هایی کل فرایند صلح را متاثر نموده و در نتیجه آن سطوح داخلی، منطقه‌ای و جهانی با یکدیگر پیوستگی می‌یابند.

سطح جهانی

در مقطع زمانی مورد بحث در اینجا، سطح (متغیر) جهانی قویاً در خاورمیانه دخیل بوده است. در واقع این منطقه در دوره جنگ سرد به عنوان جبهه سوم پس از اروپا و آسیا مطرح بود و منابع نفت، این منطقه را به اقتصاد جهانی پیوند می‌زد، تا جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی

قدرت بانفوذ و مسلط منطقه خاورمیانه بود. پس از جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی فروپاشید. سال‌های بین دو جنگ (خاورمیانه) زیر سلطه انگلستان و فرانسه قرار گرفت که میراث خوار بخش‌های امپراتوری عثمانی بودند و پس از آن‌ها تا اندازه‌ای نیز ایتالیا، روسیه و آلمان از این سهم بهره بردند. بریتانیا و در برخی موارد نیز فرانسه تا سال‌های میانی دهه ۱۹۵۰ به عنوان قدرت بیرونی سلطه می‌راندند، اما بروز ضعف آنها در جریان بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ و سپس آهنگ رو به فزونی استعمارزدایی و شکست فرانسه در الجزایر در آغاز دهه ۱۹۶۰، آنان را به بازیگران حاشیه‌ای تنزل داد.

به دلیل هم‌پوشانی ترتیبات درون منطقه‌ای خاورمیانه تعیین یک الگوی روشن از مداخله قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه دشوار است. تا پایان دهه ۱۹۴۰ پویش‌های امنیتی درونی در قالب الگوی کلی‌تر و بیرونی تحمیل شده از رقابت قدرت‌های امپریالیستی قرار می‌گرفت. فرانسه و انگلستان تا سال ۱۹۵۶ که زمان بیرون رفتن آنان از این منطقه بود و در آن سال نیز به همراهی با اسرائیل در برابر مصر موضع گرفتند، هیچگاه به طور واقعی در جریان‌های امنیتی منطقه وارد نشدند. البته فرانسه تا سال ۱۹۶۷ به توسعه و تجهیز نظامی و تسلیحاتی اسرائیل ادامه داد. حضور آنان و نقش آنها در پدید آوردن اسرائیل (که عمدتاً در جهان عرب و اسلام به عنوان گسترش استعمار غرب خوانده می‌شد) و تمایل برخی از حکومت‌های عربی (به ویژه پادشاهی هاشمی در اردن و عراق) برای حفظ روابط امنیتی نزدیک با آنان همگی تعیین‌کننده عناصر ضد غربی در گرایش عربی بودند (Barnett 1998: 108-29). این واقعیت که نظام دولت‌ها در این منطقه ساخته و پرداخته قدرت‌های منفور استعماری بود و حرکتی آگاهانه برای شکستن وحدت عربی تلقی می‌شد، کسب مشروعیت دولت‌های نوپدید را در پیش شهروندان‌شان به مراتب دشوارتر می‌ساخت. در عین حال با وجود بیرون رفتن قدرت‌های استعماری، شرکت‌های نفتی غرب با اقتصاد سیاسی بومی منطقه همچنان نزدیک و مرتبط باقی ماندند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی نورسیده‌هایی بودند که به عنوان بازیگر عمده در امنیت منطقه‌ای خاورمیانه مطرح شدند، هر چند که آمریکا منافع دیرینه نفتی در آنجا

داشت. دو ابرقدرت به الگویی از ناآرامی‌های منطقه‌ای کشانده شدند که از گذشته‌ها در جریان بود. آنان در خاورمیانه به دلیل همانندی آن با اروپا و قرار گرفتن در مرز بین حوزه‌های کمونیسم و جهان آزاد، برای خود نفع زیادی قائل بودند. ناکامی خط مشی استالین در تهدید ترکیه و ایران در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم نتیجه عکس داد و این دو کشور را به آغوش غرب برد. ترکیه با عضویت در ناتو در جبهه اصلی اروپا در جنگ سرد تثبیت شد. ایران نیز تا پیش از انقلاب در سال ۱۹۷۹، هم از راه منافع شرکت‌های نفتی و هم به عنوان بخشی از ترتیبات یک اتحادیه سست که اقمار آمریکا (ترکیه، ایران و پاکستان) را در سیاست مهار (علیه شوروی) به هم مرتبط می‌کرد، زیر سلطه آمریکا قرار داشت. در پاسخ به اقدام‌های موفق آمریکا در مرزهای شوروی، این کشور نیز در تلاش برآمد تا در پشت این خط و در جهان عرب (در سوریه، ساف، عراق، مصر، لیبی، الجزایر و یمن) با رژیم‌ها و جنبش‌های رادیکال که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در خاورمیانه سربرآوردند، مناسبات سیاسی و نظامی برقرار نماید (Yapp 1991: 411-18).

امریکا هر چند به خاطر سرمایه‌گذاری‌های نفتی و اجرای خط مشی مهار خود در خلیج فارس، ایران و ترکیه حضور داشت اما در مجموع برای ورود به عرصه گسترده خاورمیانه اکره داشت. آمریکا نفعی برای وارد شدن در منازعات داخلی فراوان این منطقه نداشت، اما سرشت مشغله‌های اقتصادی (نفت) و سیاسی‌اش (ضدیت با کمونیسم)، درگیر شدن در سیاست‌های داخلی دست نشاندگانش را گریزناپذیر می‌ساخت. آمریکا نمی‌توانست کامیابی‌های شوروی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در تجهیز نظامی رادیکال‌های عرب در پشت خط مقدم سیاست مهار را نادیده گیرد. با توجه به بروز ضعف در بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۵۶ و سرعت دادن به خروج خود از منطقه، آمریکا ناچار به درون خلأ ناشی از این وضعیت کشیده شد. به همان اندازه که شوروی در برقراری پیوند بین کمونیسم و رادیکالیسم عربی موفق بود، پیروزی چشمگیر در جنگ سال ۱۹۶۷، سودمندی اسرائیل را به عنوان یک هم پیمان محلی برای آمریکا در شکست دست پروردگان شوروی نشان داد (Yapp 1991: 411-18). از آن پس و به رغم فروافتادن نفوذ شوروی در منطقه پس از سال ۱۹۶۷ و افزون بر آن پس از سال ۱۹۷۳، آمریکا هر چه بیشتر خود را

به سرنوشت اسرائیل در منطقه گره زد، که در این خصوص نفوذ سازمان یافته‌ی لابی یهود در واشنگتن بی‌تاثیر نبود. از آن‌جا که هم‌پیمانی با اسرائیل می‌توانست آمریکا را با کشورهای عربی و اسلامی رویارو نماید، آمریکا برای حفظ منافع نفتی خود ناچار به برقراری روابط دوستانه با کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس، ایران، عراق، لیبی و الجزایر بود. بحران نفتی دهه ۱۹۷۰ و پیامدهای آن بر ثبات کلیت اقتصاد سیاسی غرب نیز موجب تحکیم اشتغال آمریکا در منطقه شد. با وجود این که آمریکا عمده‌ترین بازیگر برون منطقه‌ای به حساب می‌آمد، تعهدات ناسازگار با یکدیگر و نداشتن علاقه به وارد شدن در کشمکش‌های بومی، موجب می‌شد که در پیش گرفتن یک سیاست منسجم در خاورمیانه برای آمریکا تقریباً ناممکن شود. تنها قدرت عظیم و ثروت سرشار آمریکا استمرار چنین ناسازگاری‌هایی را امکان‌پذیر می‌ساخت.

با وجود این که هر دو ابرقدرت منابع هنگفتی را به خاورمیانه سرازیر می‌کردند اما هیچ یک از آن‌ها هرگز قادر به اعمال کنترل چندان بر رفتار دست‌پروردگان خود نبودند. هر دوی آنان مکرراً خود را اسیر پوشش‌های داخلی و منطقه‌ای این حوزه می‌یافتند. یک مثال از این وضعیت زمانی بود که آنان مهار رویدادها را از دست داده و جنگ سال ۱۹۷۳ رخ داد به گونه‌ای که حتی روس‌ها (در سال ۱۹۷۲) از مصر که خود به تازگی آن را تجهیز نظامی کرده بودند، اخراج شدند. مثال‌های دیگر از این دست شاهد ناتوانی‌های مزمن آمریکا در کنترل خط مشی اسرائیل نسبت به فلسطینی‌ها، یا سیاست‌های ایران و اعراب در مورد قیمت‌های نفت و ناتوانی هر دوی آنها (امریکا و شوروی) در جلوگیری از جنگ بین ایران و عراق بود.^۱ هر دو ابرقدرت گرفتار سیاست‌های داخلی گسیخته‌ی کشورهای خاورمیانه بودند که در جریان آن یا از آنان دعوت به مشارکت می‌شد و یا در نتیجه تغییر در رژیم‌ها، بیرون رانده می‌شدند. روی کار آمدن رژیم‌های رادیکال سکولار (در عراق، سوریه، لیبی، الجزایر، یمن جنوبی و مصر تا سال ۱۹۷۲) به نفع اتحاد

۱. آنچه در عمل و در مورد جنگ عراق و علیه ایران مشاهده شد حاکی از تلاش دو ابرقدرت برای جلوگیری از جنگ نبود بلکه شواهد بسیاری نشانگر پشتیبانی و همراهی یکی یا هر دوی ابرقدرت‌ها از عراق در طول جنگ علیه ایران بود. شایان توجه این که خود نویسنده در صفحه بعد به همراهی هر دو ابرقدرت شوروی و آمریکا با عراق در جریان جنگ علیه ایران اذعان نموده است. (م)

شوروی تمام شد. پابر جانگاه داشتن امیرنشین‌ها و پادشاهی‌های سنتی (در حوزه خلیج فارس، اردن، مراکش و ایران تا سال ۱۹۷۹) به سود امریکا بود. هیچ یک از ابرقدرت‌ها در مورد صحت و درستی عمل هم پیمانان خود در منطقه به طور ویژه‌ای صرافت نداشتند. ورود بنیادگرایان اسلامی به عرصه که دیدنی‌ترین آن در سال ۱۹۷۹ در ایران بود به سود هیچ یک از طرف‌ها نبود، هر چند که شوروی‌ها از این که امریکا یکی از هم پیمانان مهم خود را در حوزه خلیج فارس از دست می‌داد، خشنود بودند. هر دو ابرقدرت در صدد برآمدن در سیاست‌های داخلی منطقه دخالت کنند، اما هیچ یک نتوانستند کنترلی پایدار بر پویش‌های امنیت داخلی و منطقه‌ای خاورمیانه به دست آورند.

به دلیل پیچیدگی و پرفراز و نشیب و چندلایه بودن سرشت پویش‌های امنیت در خاورمیانه، تمیز قایل شدن بین الگوهای رابطه بین نفوذ ابرقدرت‌ها و پویش‌های منطقه‌ای دشوار است. در ترکیب فرعی پیرامونی در حوزه مغرب تا اندازه‌ای وضوح و روشنی وجود داشت، که طی آن شوروی لیبی و الجزایر را تجهیز نموده و امریکا نیز از مراکش پشتیبانی می‌کرد. اما در دو زیرمجموعه مرکزی به دلیل هم پوشانی صف‌بندی‌ها و خصومت‌ها در آن، انسجام تقریباً ناممکن بود. در سال‌های آغازین کشمکش اعراب و اسرائیل، اتحاد شوروی بیشتر کشورهای خط مقدم را پشتیبانی می‌کرد و امریکا نیز (پس از سال ۱۹۶۷) به پشتیبانی از اسرائیل (و نیز اردن) پرداخت. اما پس از سال ۱۹۷۳ و پیوستن مصر به امریکا، این تصویر مکرر شد. پس از آن مصر نیز همپای اسرائیل در شمار دریافت‌کنندگان منظم کمک از امریکا درآمد و طی آن از پایان دهه ۱۹۷۰ به بعد سالانه نزدیک به ۲ میلیارد دلار کمک دریافت می‌کرد. (Gerges 1999: 113) این تغییر جهت مصر به طور مؤثر از به وجود آمدن یک ائتلاف عربی علیه اسرائیل جلوگیری کرد و پی‌آمدی عمده بر پویش‌های محلی امنیتی به نفع اسرائیل به همراه داشت. در حوزه خلیج فارس تنها در کشورهای عرب این حوزه جایگاه امریکا باثبات و بدون تغییر باقی ماند. موقعیت امریکا در ایران در سال ۱۹۷۹ فرو ریخت. فعل و انفعال امریکا با عراق پر پیچ و خم‌ترین نمونه روابط بوده است. عراق در دوره پادشاهی در زمره غرب بود، اما پس از کودتای سال ۱۹۵۸ به سوی اتحاد

با شوروی تغییر جهت داد. پس از آن پیچیده و پرنوسان عمل کرد، گاه همچون دوره جنگ خود علیه ایران از جانب هر دو ابرقدرت کمک دریافت می‌کرد و گاه نیز به سان بحران و جنگ کویت هیچ یک کمکی به عراق نکردند. پشتیبانی شوروی از عراق مادامی که عراق یاوران امریکارا به چالش می‌گرفت، مثبت ارزیابی می‌شد. اما هنگامی که (تهدید آن) متوجه یکی دیگر از کشورهای همراه مسکو چون سوریه می‌شد، مشکل‌ساز و دشوار بود. امریکا همین مشکل را داشت و زمانی عراق را در برابر ایران پشتیبانی می‌کرد و گاه به خاطر کشورهای حوزه خلیج فارس و اسرائیل، با آن مقابله می‌کرد. نگرش شوروی نسبت به ایران پس از سال ۱۹۷۹ نیز به همین منوال با انتخاب‌های پیچ در پیچ روبرو بود. از یک سو ایران می‌بایست به خاطر موضع ضد امریکایی‌اش مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت و از سوی دیگر قدرت خواهی ایران و تبلیغات اسلامی آن به خودی خود برای امپراتوری شوروی و پس از سال ۱۹۹۲ نسبت به منافع روسیه در قفقاز و آسیای مرکزی تهدید به حساب می‌آمد.

بی‌تردید جریان‌یابی گسترده درآمدهای نفتی، جنگ افزارها و کمک ارائه شده به بازیگران اصلی منطقه از جانب (بازیگران) سطح جهانی بر مجموعه امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه تأثیرات شدیدی برجا گذاشت. ابرقدرت‌ها بیشتر از راه انتقال جنگ افزار و گهگاه با وارد نمودن نیروهای خود سطح قابلیت کلی نظامی در منطقه را افزایش دادند. آنها توزیع قدرت را (بیشتر و به وضوح به سود اسرائیل) تغییر دادند. آنها پس از هر جنگ روند مسلح سازی را دوباره برقرار نموده و رژیم‌های اقتدارگرا را در بسیاری کشورها برقرار نگاه داشتند و برخی اوقات تغییراتی را در صف بندی‌ها به وجود می‌آوردند. با وجود همه اینها، مداخله ابرقدرت‌ها نه کتلی بر خاورمیانه اعمال نمود و نه توانست بیش از نقشی حاشیه‌ای در شکل دادن به پویای قدرت‌مند نظامی - سیاسی امنیت در سطح منطقه ایفا نماید.^۱ تا حد زیادی به دلیل هم‌پوشانی و

۱ و ۲. بسیاری از صاحب نظران امور منطقه خاورمیانه در این خصوص باور دیگری دارند و عملاً خاورمیانه و زیرمجموعه‌های منطقه‌ای آن را به سبب حضور، مداخله و تأثیرگذاری قدرت‌های بیرون منطقه‌ای، در نماد بین‌المللی زیر حوزه‌های سیاست بین‌الملل به شمار می‌آورند. از این رو متغیر سیستمیک بر معادلات خاورمیانه نقش اساسی و نه حاشیه‌ای داشته است. (م)

الگوهای اغلب ناسازگار صف‌بندی‌ها در سطح منطقه، برای بازیگران بیرونی واقعاً امکان‌پذیر نبود که اهرم آشکار و مستقیمی را بر پوشش‌های منطقه‌ای در اختیار گیرند.^۴ این نکته به ویژه در مورد امریکا مصداق داشت که خط مشی‌هایش به دلیل تقاضا برای نفت، (پشتیبانی از) اسرائیل و مهار اتحاد شوروی با یکدیگر ناسازگار بودند.

سطح بین‌منطقه‌ای

سطح بین منطقه‌ای برای خاورمیانه در مقایسه با سطوح دیگر به عنوان استثناهایی بر نظریه مجموعه امنیتی مطرح است و در صورت بندی کلی منظومه امنیتی کاملاً در حاشیه قرار دارد. فعالیت‌های فراوانی در خط مرزی بین منطقه‌های خاورمیانه و افریقا جریان داشته اما این رابطه با سویه‌ای یک طرفه ملهم از نفوذ از جانب خاورمیانه به سوی افریقا و نه بالعکس بوده است. همچنین پیوندهای امنیتی بین ایران و پاکستان و ایران با عربستان سعودی وجود داشت که با پیوندهای مشترک با امریکا در سطح جهانی تقویت می‌شد. اما این پیوندها هیچ‌گاه به آن اندازه نبود که مرز بین پوشش‌های کاملاً منفک از هم بین این دو منطقه را محو کند. رابطه‌ای که می‌توانست پوشش‌های امنیتی خاورمیانه را با جنوب آسیا از راه اتحاد بین هند و اسرائیل علیه پروژه "بمب اسلامی" پاکستان ادغام نماید، هیچگاه از حد شایعه فراتر نرفت.

در مجموع، پوشش‌های امنیت منطقه‌ای در مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه با برخورداری از استحکامی استثنایی، ریشه در ویژگی سیاست و تاریخ داخلی این منطقه دارند. تأثیر سطح (متغیر) جهانی نیز قدرتمند است اما ابرقدرت‌ها و رقابت ایدئولوژیک بین آنها به سان جنوب شرق آسیا نتوانست قدرت مدارانه الگوهای منطقه‌ای (خاورمیانه) را شکل دهد. آنجایی که کشمکش‌های ریشه‌دار درون منطقه‌ای اساساً در ارتباط با قضایای جنگ سرد نبودند، جای شگفتی نیست که با وجود پایان جنگ سرد باز هم بدون تغییر برجا ماندند.

۳. پوشش‌های امنیتی در ترکیب امنیت منطقه‌ای خاورمیانه پس از پایان جنگ سرد

مقطع پایان جنگ سرد در خاورمیانه را می‌توان با خیال راحت از آغاز تهاجم عراق به کویت و پس از آن، شکست و اخراج از این کشور به وسیله نیروهای گستردهٔ مداخله‌گر به رهبری آمریکا در آغاز سال ۱۹۹۱، به حساب آورد. این رخدادها روی هم جنگ دوم خلیج فارس نام گرفت. این جنگ و سایه سنگین تاریخی آن، برخی از ساختارهای موجود در مجموعه امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه و اجزای بخش‌های فرعی آن را تغییر داد. عمده‌ترین پی‌آمدها در این راستا به ترتیب زیر بودند:

- عراق در مقایسه با همسایگانش از نظر نظامی تضعیف شد و در نتیجه آن توازن قدرت در زیرمجموعه حوزه خلیج فارس تغییر کرد، اما در عین حال ساختار سه وجهی رقابت در این حوزه را دگرگون نساخت.

- موقعیت قدرت‌های غربی به ویژه آمریکا در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس تقویت شد و نقش سرپرستی و قیمومیت بر آنان را آشکارتر ساخت. سیاست موازنه‌ای که تا آن زمان از سوی آمریکا در خلیج فارس اعمال شده و شکست خورده بود با خط مشی تازه‌ای با نام "مهاردوگانه" علیه ایران و عراق جایگزین شد و وزن نسبی عوامل جهانی را در پوشش‌های امنیتی حوزه خلیج فارس افزایش داد.

- راه را برای فرایند صلح بین اسرائیل از یک سو و فلسطینی‌ها، اردن و سوریه و برخی کشورهای حاشیه‌ای تر عربی از سوی دیگر باز کرد. با این کار امکان برای عادی کردن روابط بین اسرائیل و اعراب فراهم شد.

- با فراهم شدن امکان حل مشکل بین فلسطین و اسرائیل و آغاز فرایند صلح، پیوند بین پنج کشور مغرب و مابقی زیرمجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه تضعیف شد. کشورهای حوزه مغرب در امنیت خلیج فارس مداخله مؤثری نداشتند و از عراق و یا نیروهای بین‌المللی مداخله‌گر علیه آن دفاع نمی‌کردند.

- در نهایت این که، صدام با توسل جستن به لفاظی‌های عربیت برای توجیه الحاق یک کشور

عرب دیگر، عملاً ضربه سنگینی را برپان عربیسم وارد آورد. این اقدام وی هم به تقویت و تحکیم نظام دولت و ستفالیایی کمک کرد و هم عرصه رادیکالیسم سیاسی را به اسلام‌گرایان واگذار کرد. تأثیرات بحران جنگ کویت با افول شوروی و بیرون کشیدن نیروهای نظامی و قطع حمایت سیاسی آن از اعمار خود در منطقه تقویت شد. سطح مداخله جهانی در مجموعه امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه فروکش نکرد، اما سرشت آن به طور بنیادین بی‌تغییر ماند. الگوی مداخله جهانی پس از جنگ سرد به جای برقرار ساختن رقابت دو قطبی در منطقه، با ایجاد یک وجه یک قطبی با سیطره ایالات متحده، بر محورهای کشمکش درون منطقه‌ای دامن زد و با نفوذ امریکا پویش‌های کشمکش خیز بین کشوری (نه درون کشوری) در هر دو زیرمجموعه کانونی رو به سستی نهاد.

قضیه مطرح در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن این بود که آیا کل منظومه امنیتی خاورمیانه‌ای برای همیشه تغییر می‌کند یا این که برخی از جنبه‌های تغییر در آن موقتی بوده و پس از لختی به الگوی گذشته خود باز می‌گردند، یا تلاش‌های برقراری صلح امریکا (در شامات) و فرونشاندن کشمکش (در حوزه خلیج فارس) در تغییر پویش‌های سطح منطقه‌ای در بلندمدت موفق خواهند بود یا این که بی‌اثر شده و ناکام می‌مانند. روشن است که در دهه ۱۹۹۰ مداخله جهانی در منطقه تا حد زیادی از شدت گرفتن کشمکش بین کشوری (شاید به بهای افزایش کشمکش‌های درون کشوری) در منطقه جلوگیری کرد و نقشی به مراتب قدرتمندانه‌تر را در فرونشاندن و تعدیل بروز کشمکش منطقه‌ای ایفا نمود. این وضعیت مؤید چشم اندازی جدی حاکی از حرکت خاورمیانه به سوی گونه‌ای از ساختارهای بحران خیز کم‌شدت‌تر بوده است. درحالی که از نگاه کلاسیک چنین وضعیتی نمی‌بایست پوشش ظاهری تلقی شود اما حضور نظامی و تأثیرات صف‌بندی‌ها در خلیج فارس نشان از همین مفهوم داشت. با این وجود و قطع نظر از این که آیا تأثیر آن موقتی بوده یا بلندمدت، نشانگر نقش چشمگیر و هژمونیک اهرم سطح (متغیر) جهانی بر مجموعه‌ای مستحکم از پویش‌های کشمکش منطقه‌ای است (Hansen 2000). از این رو جادار دارد که تأثیرات این تحولات بر هر یک از حوزه‌های کانونی مورد ارزیابی و بازبینی قرار گیرد.

خلیج فارس

شکست عراق در آغاز سال ۱۹۹۱ با تغییر دادن سرشت مداخله سطح (متغیر) جهانی و توزیع بومی قدرت در رقم زدن رخدادهای بعدی در خلیج فارس شاید از افول شوروی نیز مهم‌تر بود. این رخداد سه رشته وقایع زنجیره‌وار را پدید آورد که به طور گسترده‌ای پوشش‌های امنیت خلیج فارس پس از آن را تعیین نمودند.

نخست، فشارهای درونی و بیرونی مستمری را بر امنیت داخلی رژیم صدام حسین اعمال نمود. در پیامد جنگ، قیام‌هایی در کردستان و جنوب عراق رخ داد که صدام هر دو مورد را بی‌رحمانه سرکوب کرد. ایران، ترکیه و آمریکا همگی در صحنه سیاست ناهموار کردها، ایفای نقش نظامی و سیاسی نمودند و هرچند یک بخش زیر نظر بیگانگان در شمال به صورت نیمه خودمختار برای کردها تدارک گردید، اما این اقدام نتوانست تغییری در اعمال قدرت صدام بر مابقی کشور ایجاد نماید. این جنگ به سیر مداوم کودتاها و قتل‌های سیاسی و تلاش‌ها علیه صدام و خانواده وی شتاب داد و با انتقام‌جویی‌های صدام در برابر هر یک از آنها به مراتب خونین‌تر شد. بسیاری از این کودتاها مستقیم یا غیرمستقیم از جانب آمریکا تشویق شده و تاکنون نیز همگی نافرجام مانده‌اند.

دوم، نتیجه نامشخص و غیرقطعی جنگ که از بی‌میلی ائتلاف ضد صدام برای فراتر بردن عملیات از آزادی کویت و تضعیف ارتش صدام ریشه می‌گرفت، موجب شد که آمریکا از سیاست مایوس‌کننده و ناکام موازنه خود به خط مشی کذب‌ی "مهار دوگانه" علیه ایران و عراق روی آورد. مهار دوگانه به طور ژرف در سیاست داخلی آمریکا وارد شد و خصومت متقابل بین ایران و عراق و بین آنها با اسرائیل به برقراری پیوند بین دو زیرمجموعه کانونی در خاورمیانه کمک کرد (Sick 1998: 6-10, 22). مادامی که وجود نفت موقعیت ممتازی را در آینده متوجه خلیج فارس می‌کند، اجماع داخلی در آمریکا بر استمرار حضور مقتدرانه نظامی در این حوزه برقرار خواهد ماند (Kemp 1998-9).

سوم، این جنگ عراق را در برابر همسایگانش تضعیف و موقعیت ایران را تقویت کرد.

همچنین فرایندی مستمر توسط سازمان ملل برای تفحص و از کار انداختن جنگ افزارهای کشتار جمعی عراق و بازی موش و گربه بین عراق و شورای امنیت سازمان ملل را در پی داشت. این فرایند در ادامه خود تا پایان سال ۱۹۹۸ با موفقیتی اساسی اما نسبی همراه بود و با از سرگیری گشت‌های هوایی و بمباران‌های جنجال‌آفرین آمریکا و انگلیس علیه عراق متوقف شد. با وجود این که خلع سلاح کامل عراق تحقق نیافت، اما دیگر قابلیت نظامی برای تهاجم به همسایگان بزرگتر خود را نداشت و تحرکات نظامی آن از نزدیک زیر نظر قرار گرفته بود. با این حال هنوز احتمال می‌رود که عراق بخشی از قابلیت تلافی جویانه خود را به صورت موشک‌ها و جنگ افزارهای شیمیایی و بیولوژیکی پنهان شده، حفظ کرده باشد و در صورت نبودن مانع با سرعت به ساخت دوباره آنها مبادرت ورزد.

ایران با دقت و آگاهی در طول جنگ بی‌طرف باقی ماند و بهره‌بردار اصلی ناشی از تضعیف عراق بود. در سال ۱۹۹۳ ایران چندین حمله هوایی علیه مواضع نیروهای مجاهدین خلق (منافقین) در درون خاک عراق صورت داد اما با این وجود روابط دیپلماتیک بین تهران و بغداد بهبود یافت. هر دوی آنها با فرایند صلح بین ساف و اسرائیل، و نقش ناخوانده آمریکا در خلیج فارس مخالف بودند و از سال ۱۹۹۳ نیز هر دو کشور هدف خط مشی "مهاردوگانه" آمریکا قرار گرفتند. ایران بیش از یک صد هواپیمای نظامی عراق را که در طول جنگ (با کویت) به آنجا پرواز کرده بودند، نگاهداری کرد و از فرصت به دست آمده برای تقویت توان نظامی خود از راه خریدهای عمده جنگ افزار از چین و روسیه و کار روی برنامه‌های موشکی و جنگ افزارهای کشتار جمعی همت گماشت.^۱ از سوی دیگر ایران رسته از تهدید عراق و با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۲، به گسترش عمل دیپلماتیک خود در آسیای مرکزی پرداخت. در همان سال ایران با سربرآوردن دوباره یک اختلاف ریشه دار بر سر حاکمیت جزایر (ایرانی) تنب بزرگ، کوچک و

۱. گسترش جنگ افزارهای کشتار جمعی به وسیله ایران ادعا و اتهام آمریکا و برخی کشورهای غربی دیگر علیه ایران بوده که به خلاف آن ایران همواره خواهان ایجاد منطقه عازی از این‌گونه جنگ افزارها در خاورمیانه می‌باشد. (م)

ابوموسی که آغاز آن در سال ۱۹۷۱ بود، با امارات درگیر شد. این مسأله موجب بالا گرفتن تنش بین ایران و امارات (و شورای همکاری خلیج فارس) شد و مقصود ایران برای قرار گرفتن در کانون رژیم امنیت منطقه‌ای ضد غربی را نامحقق ساخت (2-121: Strategic Survey 1992-3). این محورهای اختلاف بین ایران و کشورهای عضو شورای همکاری طی یک دهه پابرجا ماند (Chubin & Tripp 1996)، اما از دامنه آن اندک اندک کاسته شد. وابستگی بیشتر و آشکارتر کشورهای شورای همکاری به پشتیبانی نظامی آمریکا و مخالفت ایران با هر آنچه که امریکایی بود، به این تنش‌های منطقه‌ای دامن می‌زد. عامل دیگر، وضعیت رقابت جویانه ایران و عربستان در افغانستان بود، که طی آن هر یک از این دو از جناح‌های گوناگون در جنگ داخلی مستمر این کشور پشتیبانی می‌کردند. در پایان دهه ۱۹۹۰ سیاست داخلی در ایران رو به نرمش و اعتدال نهاد و موفقیت‌هایی را در کم رنگ نمودن وجه امنیتی در روابط خود با کشورهای عرب حوزه خلیج فارس به دست آورد. ایران تا سال ۱۹۹۸ به صراحت دست از پشتیبانی مخالفان شیعه در بحرین برداشت و به طور کلی سیاست‌های آشکار صدور انقلاب را به کنار نهاد (Strategic Survey 1999-2000: 117-9). در عین حال ایران به مخالفت با حضور آمریکا در خلیج فارس ادامه داد، اما با وجود اینها آمریکا همچنان عراق را به نفع ایران تضعیف می‌کرد.

چهارم، جنگ آمریکا و عراق بر سر کویت، کشورهای عضو شورای همکاری را به وضعیت تحت‌الحمایگی غرب به ویژه آمریکا سوق داد. کشورهای حوزه خلیج فارس در آغاز به مصر و سوریه (عمده‌ترین مشارکین عرب در ائتلاف علیه عراق) روی خوش نشان دادند اما به زودی به این نتیجه رسیدند که روابط دو جانبه با قدرت‌های غربی و تجهیز نظامی دوباره در مقایسه با هر مورد دیگر پیشنهادی هم پیمانان عرب آنها ترتیبات امنیتی کمتر مداخله جویانه‌ای را فراهم خواهد آورد (101: Strategic Survey 1991-2). تجدید ادعاها و تحرکات نظامی تهاجمی عراق نسبت به کویت و استمرار تنش‌ها با ایران بر سر جزایر (ایرانی) خلیج فارس سبب شد تا کشورهای عضو شورای همکاری برای هم پیمانی به غرب روی آورند. پس از این جنگ، بسیاری از کشورهای عرب حوزه خلیج فارس به ویژه عربستان و کویت حجم عمده‌ای از

تجهیزات نظامی به آمریکا، انگلستان و فرانسه سفارش دادند (Cordesman 1997: 26-9). عربستان سعودی با آمریکا در مورد خط مشی "مهاردوگانه" علیه ایران و عراق همراهی نزدیک داشت (Chubin & Tripp 1996: 21-2) و بسیاری از کشورهای شورای همکاری آماده بودند تا حساسیت‌های قبلی خود برای همکاری نظامی با غرب را به عنوان پیش شرط دریافت تجهیزات، کاهش دهند. اما کشورهای عضو شورای همکاری با حفظ وابستگی خود به غرب، برضعف انسجام و پیوستگی داخلی ضعیف خود دامن زدند. اختلاف نظرهایی نیز بین آنها بر سر نگرش نسبت به عراق، کشمکش‌های دیرینه سرزمینی، سیاست‌های قبیله‌ای و مداخله در امور آشفته داخلی یکدیگر و بر سر حرکت‌های آزادسازی در برخی نشین‌ها وجود داشت.

اعراب - اسرائیل

تأثیر عوامل فروپاشی اتحاد شوروی بر زیرمجموعه اعراب - اسرائیل، در مقایسه با حوزه خلیج فارس وزن بیشتری داشت. زیرا اتحاد شوروی را از بازی تامین سخاوتمندانه جنگ‌افزار دشمنان اسرائیل به ویژه سوریه بازداشت. نفوذ آمریکا را در این زیرمجموعه افزایش داد و موقعیت نظامی سوریه را در برابر اسرائیل کاهش داد، هرچند که قبضه قدرت سوریه در لبنان بیشتر تقویت شد. آمیزه خارج شدن شوروی از معادله و جنگ کویت راه را برای فرایند صلح که تا پایان دهه ۱۹۹۰ بر این زیرمجموعه سایه انداخته بود، هموار نمود. ایالات متحده با هدف ترغیب برای ایجاد ائتلاف ضدعراق، به هم پیمانان عرب خود وعده داد تا برای حل مسأله اعراب و اسرائیل تلاش بیشتری به عمل آورند و دولت بوش (پدر) در این زمینه آماده بود تا برای حل و فصل موضوع بر اسرائیل نیز فشار آورد (Strategic Survey 1991-2: 85, Barnett 1998: 221). در حوزه خلیج فارس نیز تحرکات دیپلماتیک فراوان برای پیشبرد فرایند صلح، بر نفوذ آمریکا در منطقه افزود و بسیاری از پویش‌های کشمکش بین دولتی در منطقه را موقتاً فرونشاند. تأثیر مهارکننده آن بیشتر بر بازیگران مادون دولتی به ویژه جنبش‌های اسلامی چون حزب‌الله و حماس بود و در سطح داخلی کشورهای حوزه خلیج فارس نیز، تنش‌های داخلی را وخیم‌تر کرد.

به حساب آوردن تمامی فراز و نشیب و رویکردها و ناکامی‌های ناشی از فرایند صلح بیرون از محدوده این نوشتار است اما مهم‌ترین موارد آن را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد:

- توافق ۱۹۹۳ اسلو که روابط بین ساف و اسرائیل را بر مبنایی مستقیم‌تر بنا نهاده و راه را برای پدید آمدن شبه‌کشور فلسطین باز کرد؛

- پیمان صلح ۱۹۹۴ بین اردن و اسرائیل، که اردن و فلسطینی‌ها را از اثرات بی‌ثبات‌کننده داخلی ناشی از مهاجرت‌های اجباری فلسطینی‌ها توسط اسرائیل ایمن ساخت؛

- خروج سال ۲۰۰۰ اسرائیلی‌ها از جنوب لبنان.

شکست‌های اصلی نیز به ترتیب زیر بودند:

- استمرار چرخه‌های خشونت بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها ناشی از انتفاضه فلسطین و

خودداری اسرائیل از توقف ساخت و ساز شهرک‌ها؛

- ناتوانی اسرائیل و سوریه از دستیابی به توافقی درباره ارتفاعات جولان؛

- نابودی اقتصاد فلسطین ناشی از اقدامات اسرائیل؛

- شکست گفتگوهای زیر نظر آمریکا بین عرفات و باراک.

الگوهای موفقیت‌ها و ناکامی‌ها با تغییر در سیاست‌های داخلی به ویژه در اسرائیل و آمریکا ارتباطی تنگاتنگ داشت. برای مدتی نیز فرایند صلح پیشرفت چشم‌گیر و درعین حال کند و دشوار داشت (Jentelson & Kaye, 1998). اما از میانه سال ۲۰۰۱ در پی از سرگیری کشمکش‌ها، از بین رفتن امیدواری‌ها و استوار شدن نگرش‌های خصومت‌آمیز به صورت بلندمدت، این فرایند به ناکامی نهایی نزدیک می‌شود. با بالا گرفتن رویارویی بین فلسطینی‌ها و اسرائیل، جنگ سرد بین اسرائیل و مجموعه کشورهای عربی و اسلامی نیز شدت یافته است.

آن چه که بر دشواری‌های نظامی-سیاسی منطقه دامن می‌زند مشکل گسترده و بلندمدت آب است. به خلاف وضعیت در حوزه خلیج فارس که مسأله آب در جایگاه ثانویه روابط (بین عراق، ترکیه و سوریه) قرار دارد، در شامات (موضوع آب) در کانون روابط اسرائیل با اردن، سوریه و لبنان از یک سو و اردن با سوریه در سوی دیگر جای گرفته است (Strategic Survey

1-270/99: 1998/99). در فوریه ۱۹۹۶ اسرائیل، اردن و فلسطینی‌ها بر روی اعلامیه اصول همکاری درباره موضوع‌های مربوط به آب (به عنوان بخشی از گروه کاری چندجانبه در مورد منابع آب) توافق نمودند. با این حال باید دید که آیا این توافق می‌تواند مشکلات بسیار دشوار و بلندمدت مربوط به تقسیم منابع محدود تأمین آب رودخانه‌ای و زمینی را در آینده حل کند. موضوع‌های مربوط به حقوق آب مواردی چون خروج اسرائیل از جنوب لبنان، گفتگوها با سوریه بر سر بازگرداندن بلندی‌های جولان (که هم اینک هردوی آنها منبع مهم تأمین آب اسرائیل هستند) و همچنین ایجاد یک کشور جداگانه فلسطین را با دشوار روبرو کرده است. حقوق مربوط به آب برای اسرائیل، فلسطینی‌ها و اردن می‌تواند به موضوع هست و نیست تبدیل شود.

فرآیند صلح خاورمیانه با وجود ناکامی ظاهری در دهه ۱۹۹۰، چهره سیاسی این زیرمجموعه را برای همیشه تغییر داد. پدید آمدن شبه کشور فلسطین و صلح با اردن دو عنصر ضروری برای ایجاد یک رژیم امنیتی در آینده را بنا نهاد که هر دو مورد بخت خوبی برای ادامه حیات در آینده دارند. رخدادهای پس از سال ۱۹۹۱ ارتباط متقاطع بین زیرمجموعه‌های حوزه خلیج فارس و اعراب-اسرائیل را افزایش داد. این موضوع هم در نتیجه برجستگی بیشتر نقش امریکا در این دو ترکیب و هم افزایش مشارکت ایران و عراق در رویارویی با اسرائیل بود.

یکی دیگر از رخدادهای (مرتبط با امریکا) در این زیرمجموعه وارد شدن دوباره ترکیه در خاورمیانه بود. آغاز آن مشارکت دادن ترکیه در جنگ به رهبری امریکا علیه عراق بود. اما تحول اساسی‌تر "مشارکت استراتژیک" بین ترکیه و اسرائیل بود (Nacmani 1999; Buzan & Diez 1999; Jung and Piccoli 1999, piccoli, 1999). البته این ترتیبات یک اتحاد نیست: زیرا هیچ یک از طرف‌ها تعهدی را برای دفاع از دیگری نپذیرفته است، اما بی تردید یک صف‌بندی جدی است که هم ایران و هم کشورهای عربی خود را هدف آن می‌دانند. اسرائیل و ترکیه مشکلات تاریخی بین خود ندارند و نسبت به مشکلات داخلی یکدیگر شکینا هستند. آن‌ها در خصوصیت نسبت به سوریه، عراق و ایران اشتراک نظر دارند. هردوی آنها موجودیت‌های غرب‌گرایی هستند که روابطشان با اتحادیه اروپا دارای مشکل و پیچیدگی است و با امریکا ارتباط نزدیک دارند. از سال

۱۹۹۶ به بعد همکاری‌های نظامی آشکار و گسترده‌ای چون مبادله اطلاعات، آموزش مشترک و تجارت کاملاً گسترده تسلیحاتی را در پیش گرفته‌اند. نیازها و قابلیت‌های نظامی این دو در گستره‌ای وسیع مکمل یکدیگر هستند. دیدگاه‌های آنها در مورد قضایایی چون مبارزه بر ضد تروریسم و مناقشه بین یونان و ترکیه به یکدیگر نزدیک بوده است. هر یک از آنها انزوای دیگری را تسلی بخشیده و با همراهی یکدیگر حضوری قوی در واشنگتن خواهند داشت. این مشارکت بی‌تردید نقش مؤثری در تهدید ترکیه برای توسل به زور علیه سوریه در سال ۱۹۹۸ و استقرار ۱۰ هزار نیروی ترکیه در مرز با سوریه داشت که با درخواست ترکیه و پذیرش سوریه برای کاستن از حمایت کردهای ترکیه و بیرون راندن عبدالله اوجالان رهبر حزب پ.ک.ک. همراه شد. برنامه‌های گسترده ترکیه برای احداث سد بر روی رودهای دجله و فرات اهرم فشار ترکیه بر سوریه و عراق را مؤثرتر ساخته و دستیابی بیشتر آن به آب می‌تواند در حل (یا وخامت) مشکلات آب منطقه نقش داشته باشد. ورود دوباره ترکیه به خاورمیانه طی دهه ۱۹۹۰ قضایای چندی را دربارهٔ چگونگی مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه به وجود آورد که در ادامه به آنها پرداخته می‌شود.

مغرب

در طول دهه ۱۹۹۰ زیرمجموعه‌های خلیج فارس و شامات هم از نظر رابطه مستقیم منطقه‌ای و هم به دلیل نقش مؤثر امریکا در هر دوی آنها با یکدیگر پیوستگی بیشتری داشتند. در مقایسه زیرمجموعه مغرب از این کانون فاصله بیشتری گرفت و با مسائل اعراب کم ارتباط‌تر شد و بیشتر مانند یک مجموعه امنیت منطقه‌ای مستقل و قائم به خویش مطرح بود. با پیدایش دوباره الگوهای صف‌بندی همسان با پیش از دوره جنگ سرد ولو به صورتی تازه، مغرب هرچه بیشتر زیر سلطه اتحادیه اروپا قرار گرفت (Joffe 2000; Haddadi, 1999). همانگونه که پیش‌تر نیز گفته شد کشورهای مغرب در جریان جنگ کویت، کم و بیش بی‌طرف ماندند، به استثنای مراکش که نقش به‌سزایی در گشایش راه به سوی اسرائیل داشت. بیشتر آنها در فرایند صلح اعراب و اسرائیل

بازیگران حاشیه‌ای بودند. رویارویی با اسرائیل به آنها در مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه نقش می‌داد اما رانده شدن از (فرایند) صلح تأثیری بالعکس داشت. رهبری متلون مزاج لیبی حتی آشکارا در مورد فاصله گرفتن از اهداف اعراب سخن گفت و مظاهرانه سیاست خارجی خود را دارای گرایش افریقایی قلمداد نمود. این زیرمجموعه هرچند از نظر فرهنگی و مذهبی پیوستگی‌های خود را با خاورمیانه حفظ کرد، اما وابستگی متقابل امنیتی آن هیچ‌گاه همپای ارتباط بین دو زیر مجموعه کانونی دیگر (شامات و خلیج فارس) نبود و همواره از این معادله برکنار بود (Gause 1999: 25). کشورهای حوزه مغرب بیشتر دل مشغول امور امنیت داخلی خود و نگران روابط اقتصادی با اتحادیه اروپا بودند که حرکت‌های ژرف و گسترده آن هرچه بیشتر می‌توانست مناسبات اساسی اقتصادی آنها را تهدید کند. از بعد درون کشوری نگرانی رو به افزایش آنها ناشی از قیام‌های اسلام‌گرایانه، به ویژه در الجزایر بود، جایی که در پی لغو انتخابات سال ۱۹۹۱ که در آن حزب اسلام‌گرای جبهه نجات اسلامی (FIS) امکان برد قطعی داشت، یک جنگ داخلی بدسگال آغاز شد. این جنگ در سال‌های پس از آن در طول این دهه نزدیک به ۱۰۰ هزار کشته بر جای نهاد و بار دیگر نشان داد که رژیم‌های خاورمیانه توانایی فرونشاندن قیام‌های اسلام‌گرا را از راه‌های نظامی دارند اما همچنان از درهم آمیختن دولت و جامعه مدنی با یکدیگر ناتوان هستند. کشورهای شمال آفریقا و اتحادیه اروپا آشکارا از اقدام دولت الجزایر در سرکوب پیروزی انتخاباتی جبهه نجات اسلامی پشتیبانی کردند. همزمان سرکوب شدیدی علیه اسلام‌گرایان در مصر و تونس اعمال گردید. با توجه به چنین فشاری، اسلام‌گرایان به جناح‌های مخالف تقسیم شده و با روی آوردن به تروریسم در درون جوامع خودی سیر انحطاط را طی نمودند (Gerges 1999).

یک نقطه موازی بین مغرب و دو زیرمجموعه کانونی دیگر، خاموش شدن پویش‌های کشمکش‌زای بین کشوری در مغرب زیر فشار بیرونی بود. نظام فرعی مغرب پس از کسب استقلال همواره -ولو در سطح پایین و در وجه خشونت بین کشوری- کشمکش‌زا بوده است. اما قانون اروپای واحد (SEA) در سال ۱۹۸۶، و تهدید ناشی از آن نسبت به کشورهای مغرب که به

شدت به اروپا وابسته بودند، آنان را واداشت تا با یک تغییر جهت کلی از روابط مبتنی بر موازنه قدرت به سوی تمرکز دسته‌جمعی به اروپا رو آورند (Cammet 1999). در سال ۱۹۸۸ لیبی با تونس و الجزایر با مراکش روابط دشوار گذشته خویش را بهبود بخشیدند و این اقدام راه را برای شکل‌گیری اتحادیهٔ مغرب عربی (AMU) در سال ۱۹۸۹ هموار نمود. این اتحادیه پاسخی مشخص به اتحادیهٔ اروپا و قانون اروپای واحد و با هدف افزایش همکاری‌های بین عربی در مغرب بود، به گونه‌ای که این حوزه را قادر می‌ساخت تا به عنوان یک طرف گفتگو با چهار کشور جنوب اتحادیهٔ اروپا (پرتغال، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا) وارد عمل شود. اتحادیهٔ مغرب عربی تنش‌های سیاسی را از روابط کشورهای این حوزه زدود و به یک سازمان قدرتمند تبدیل نشد، اما به هر روی از جدایی این حوزه از خاورمیانه و افزایش نفوذ اتحادیهٔ اروپا در آن به عنوان یک قدرت بیرونی حکایت داشت. در واقع فرایند صلح (خاورمیانه) مغرب را بر آن داشت تا به سوی تبدیل به یک مجموعهٔ امنیت منطقه‌ای جداگانه و کاملاً زیر نفوذ یک قدرت بزرگ همسایه حرکت کند. با توجه به شکست فرایند صلح، این که آیا این سیر جدایی همچنان ادامه خواهد یافت، در آینده روشن خواهد شد.

از منظر اروپا، استراتژی مشخص در این راه مدیریت مرزهای بین منطقه‌ای است. اتحادیهٔ اروپا صریحاً گفته است که شمال آفریقا برای عضویت در این اتحادیه واجد شرایط نیست اما با هدف ایجاد ثبات در این منطقه به منظور پیشگیری از ایجاد تهدیدهای مهاجرتی، جرایم، تروریسم و قطع جریان نفت، برای سطحی از مشارکت اقتصادی و دریافت کمک‌ها مناسب است (Hollis 1997: 24-5, 1999). جمعیت در خاورمیانه بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۵ پنج برابر افزایش داشته و استمرار این رشد سریع، توسعهٔ اقتصادی را با خطر مواجه نموده است (Maoz 1997: 27-30, Dervis & Shafik 1998: 507). این امر به بیم‌های ناشی از مهاجرت‌های گسترده و اظهارات مربوط به مشکلات امنیتی اروپا دامن می‌زند. صریح‌ترین شیوهٔ اظهار در این خصوص در ناتو صورت می‌گیرد که در مناسبت‌های گوناگون در آن حوزه جنوب به طور کلی و خاورمیانه به ویژه به عنوان منطقهٔ تهدید بالقوه که این اتحادیه باید زیر نظر داشته باشد، مطرح می‌شوند (Behnke

(1999). (این تأکید) می‌تواند به عنوان بازتابی از خط مشی امریکا از زاویه‌ای جهانی در برابر اروپا بانگاهی منطقه‌ای (Waever & Buzan 1999) و همچنین تمایزی بین اشتغال خاطر بیشتر امریکا در حوزه شرق مدیترانه و تسلط اتحادیه اروپا بر غرب مدیترانه، مطرح باشد. در مجموع مشارکت اقتصادی اتحادیه اروپا با خاورمیانه به مراتب از امریکا بیشتر است، اما حضور نظامی سیاسی امریکا در دو زیرمجموعه کانونی خاورمیانه دست بالاتری را به آن می‌دهد. بین امریکا و اروپا عمدتاً در خط مشی‌ها بر سر ایران و موضوع فلسطین و اسرائیل اختلاف نظرهایی وجود دارد که طی آن اتحادیه اروپا پشتیبان عمده فلسطینی‌ها و عموماً در بستر کشمکش‌های اعراب و اسرائیل طرفدار اعراب تلقی می‌شود (Hollis 1997: 15). تدبیری برای مشارکت اروپا-مدیترانه در سال ۱۹۹۵ در بارسلون (اسپانیا) اندیشیده شد که در آن ایجاد یک منطقه آزاد تجاری تا سال ۲۰۱۰ پیش‌بینی شده بود. این تلاش آشکار از جانب اتحادیه اروپا با هدف روبرو شدن با گستره‌ای از تهدیدهای "ملایم" امنیتی از حوزه پیرامونی خود در جنوب بود و با این ذهنیت به آن پرداخته می‌شد که اقدامات آزادسازی اقتصادی نه تنها مهاجرت را ثبات بخشد بلکه دموکراسی و صلح دموکراتیک را نیز تقویت نماید. لفاظی زیر عنوان "مشارکت" هم نابرابری عظیم اقتصادی و سیاسی موجود و هم تمایل اروپا به دربرگیری پیرامون جنوبی خود را پنهان می‌کرد (Hollis 1999). این تدبیر سبب می‌شد که هرچند اروپا در زیرمجموعه‌های کانونی خاورمیانه نقش فرعی‌تری را داشته باشد اما در مغرب نقش عمده را عهده‌دار می‌شد. از آنجایی که دل مشغولی عمده اتحادیه اروپا جلوگیری از افزایش مشکلات در مرزهای جنوبی آن است هرگونه رژیمی (ترتیبات) که بتواند در مغرب نظم را برقرار و توسعه را گسترش دهد، مطلوب ارزیابی می‌شود.

۴. نتیجه‌گیری

هر چند که مناقشه اعراب و اسرائیل مبنای اولیه پدید آمدن مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه بود و هنوز هم از نظر سیاسی، موقعیت کانونی دارد اما دیگر کانون شکل‌گیری خشونت خاورمیانه نیست. مائوز (1997: 10-15) در این مورد خاطر نشان می‌سازد که از دهه

۱۹۸۰، سنجش اهمیت در حوزه خاورمیانه از محوریت مناقشه اعراب و اسرائیل به امنیت این منطقه بر پایه تلفات نظامی و غیرنظامی کشمکش‌های تغییر یافته است. این شیوه سنجش و ارزیابی اهمیت نمادین اسرائیل را در نگاه اعراب و مسلمانان نادیده می‌گیرد. اما ارقام تلفات از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۵ (۷۴ هزار نظامی و ۱۸ هزار غیرنظامی در کشمکش‌های اعراب و اسرائیل، ۳۴۵ هزار نظامی و ۵۶۱ هزار غیرنظامی در دیگر کشمکش‌های خاورمیانه) نشانگر آن است که کشمکش‌های دیگر در سطح‌های بین دولتی و درون‌کشوری، مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه را بدون لحاظ نمودن خصومت اعراب و اسرائیل زیر تأثیر خود قرار می‌دهند. در همین زمینه تاریخ رقابت‌های بین عربی نیز به وسیله بوده (۱۹۹۹) مورد بررسی قرار گرفته است. سطح (متغیر) قدرتمند جهانی نیز بر روی سطح منطقه‌ای عارض شده و در آن نفوذ کرده است. هر چند سطح جهانی در شکل دادن به خاورمیانه در فرایند استعمارگری و استعمارزدایی نقش عمده‌ای داشت اما پس از استعمارزدایی، ابرقدرت‌ها مسؤول به وجود آمدن الگوهای بومی دوستی‌ها و خصومت‌هایی که مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه را به پیش می‌برد، نبودند.^۱ دلایل ذاتی از عوامل مذهبی، اختلاف‌های ایدئولوژیک، مناقشه بر سر جایگاه و رهبری گرفته تا منازعات قومی، سرزمینی و حقوق مربوط به آب همگی منابع نیرومند و پایدار بومی کشمکش و ناامنی را تشکیل می‌دادند. سطح جهانی به سه وجه در این منطقه نقش داشت. نخست و مهم‌تر از هر چیز از راه تأمین جنگ‌افزار، چگونگی توزیع قدرت و سطوح مطلق بر خورداری از زور را تعیین می‌نمود. به این ترتیب در طول دوره جنگ سرد مداخلات قوی و رقابت جوینانه سطح جهانی در راستای حفظ و تقویت پویش‌های منطقه‌ای به کار گرفته شد. هر چند در ظاهر درست است که حتی بدون مداخله‌های سطح جهانی، باز هم ساختاری زورمند و کشمکش‌زا در خاورمیانه پابرجا بود، اما به همان مراتب صحیح است که مداخله‌های امریکا و شوروی گاهی اوقات در تعیین نتایج مؤثر و بی‌شک در بالا بردن مقیاس جنگ‌ها نیز تعیین کننده بود. دوم این که

۱. روایی این مدعای نویسنده همانگونه که در توضیح‌های صفحه‌های گذشته آورده شد محل تردید و تأمل جدی است و خود نویسنده در سطرهای پائین‌تر به شکل تلویحی این موضوع را رد می‌کند. (م)

مداخله‌های ابر قدرت‌ها گاهی اوقات پویش‌های کشمکش بین کشورها و نه درون کشوری در منطقه را فرو می‌نشانند یا تعدیل می‌کرد. این نکته به ویژه در مورد ایالات متحده پس از پایان جنگ سرد صحت دارد.

سوم این که، سطح جهانی به خودی خود عمدتاً به عنوان منبع قدرتمند تهدید در منطقه و در عین حال منبعی برای پشتیبانی از رقابت‌های بومی تلقی می‌شد. این نکته به همان سادگی تکرار جنبه امنیتی دادن به اقتصاد سیاسی جهان به شیوه رایج در بسیاری از کشورهای جهان سوم نبود اما عناصری از آن را می‌شد در خاورمیانه یافت. افزون بر این، عناصر خاصی درباره فرهنگ اسلامی و اسرائیل در اینجا دخیل بودند. از نگاه اعراب و مسلمانان، پیوستگی نزدیک بین امریکا و اسرائیل منبع عمده تهدید به حساب می‌آمد و همچنین فرهنگ کلی ترس از تهدید غرب (یا برخی موارد از کمونیسم) علیه ارزش‌های اسلامی و خصومت متقابل نسبت به آن وجود داشت. ناسیونالیست‌های عرب و اسلام‌گرایان در دادن جنبه‌های امنیتی به تهدیدهای غرب، در مورد موضوع‌های فرهنگی در مقایسه با موارد اقتصادی، راه آسان‌تری در پیش داشتند. لاس تیک (1997) با نگاهی ایستاتر به رابطه پیچیده منطقه با غرب چنین عنوان می‌کند که تاریخ دوره استعمار و پس از استعمار این منطقه حاکی از تلاش مستمر قدرت‌های غربی برای جلوگیری از سربر آوردن دوباره خاورمیانه به عنوان یک قدرت بزرگ است. از زمان فروپاشی امپراتوری عثمانی، قدرت‌های جهانی خرد کردن نظام دولت‌های پس از استعمار در خاورمیانه را استمرار بخشیدند و مانع از تبدیل کشورهای چو عراق و مصر به کانون‌های یک اجتماع با عظمت شدند. جنگ سال ۱۹۹۱ علیه عراق آخرین نمونه این چنین خط مشیی بود، هر چند کنترل سوریه بر بخشی از لبنان شاید استثنایی بر این قاعده باشد. با این حساب قدرت‌های جهانی نیز خود به درون الگوهای فوق‌العاده پیچیده و ناهم‌ساز دوستی، خصومت و ویژگی‌های صف‌بندی پویش‌های امنیتی این منطقه کشیده می‌شوند.

خاورمیانه مصداق بارزی از الگوی نمونه تبدیل یک فرایند پس از استعمار به یک ساختار کشمکش آفرین است. بسیاری از کشورهای حاصل از استعمار زدایی در افریقا دارای

مرزهای قراردادی و ریشه‌های فرهنگی و سیاسی سطحی هستند اما در خاورمیانه این وضعیت در نتیجه ایدئولوژی‌های پان عربی و پان اسلامیستی مستعد و خیم‌تر شدن بوده و دولت‌های تازه را از مشروعیت بی‌نصیب ساخته است. نخبه‌گان رهبری در آنها با ناامنی روبرو بوده و کشورسازی برای آنها یک دل‌مشغولی بزرگ به حساب می‌آید. هرچند سیاست داخلی عموماً آشفته و غیردموکراتیک بود اما در بیشتر دوره‌ها با موفقیت در درون نظام‌های کشوری مهار می‌شدند. البته در هر سه زیر مجموعه نمونه‌های روشنی وجود داشته‌اند که طی آن‌ها سطح داخلی به سطح بین‌کشوری جریان یافته و با خود جنبش‌های شورشی و دارای نقش‌های عمده امنیتی را پدید آورده‌اند. اما (در خاورمیانه) جز در مورد لبنان، این حرکت‌ها همچون افریقا موفق به از پای درآوردن نظام دولت نشده‌اند. در کل، پوشش‌های سیاسی و نظامی در روابط بین‌کشوری که در برخی موارد از هویت‌های فرامنطقه‌ای ریشه می‌گرفتند، سبب ناامنی بین‌المللی در خاورمیانه می‌شدند. موضوع‌های دیگری نیز در عرصه‌های محیط زیستی (همچون حقوق آب، به ویژه در شامات و بین‌النهرین) و اجتماعی (شماری از موضوع‌های هویتی، مذهبی و قومی که بر اقلیت‌ها، آوارگان و کارگران تأثیرگذار بوده) در خاورمیانه وجود دارند. همانگونه که بارنت (1998) عنوان می‌کند، مناقشه‌های سیاسی (بر سر تعریف ناسیونالیسم عربی و رهبری آن) در کشورهای عربی موضوع‌های امنیتی به مراتب مهم‌تری از تهدیدهای نظامی از جانب دیگر کشورهای عرب بوده‌اند. اما پوشش‌های صرفاً نظامی، بیشتر پیش‌درآمد روابط اعراب و غیراعراب (به ویژه اسرائیل و ایران) و در حوزه خلیج فارس بین کشورهای عربی، بوده‌اند. موضوع‌های امنیتی غیرسنستی نیز به عنوان یک قاعده در چارچوب رقابت‌ها و کشمکش‌های بین‌دولتی مطرح هستند، به عنوان مثال عراق، سوریه، ترکیه، یا اسرائیل، سوریه و اردن در صدد برنیامده‌اند تا مشاجره خود بر سرآب را از رقابت‌های ایدئولوژیک و یا قدرت خواهانه خود که پیشاپیش روابط آنها را خصمانه کرده است، جدا کنند.

در مجموع، سوابق موجود نشانگر آن است که یک نظام دولت و ستفالیایی مستحکم اما ابتدایی، به طور پیوسته بسیاری از موضوع‌ها را در چارچوب خود وارد می‌کند. هویت‌های عربی

و اسلامی تا اندازه زیادی خود را با دولت سازگار نموده‌اند و طی آن اسلام‌گرایان به جنگ‌های مذهبی بیشتر در مخالفت با نخبگان حاکم در کشورهای خود تمرکز یافته‌اند. طرح منازعات بر سر آب هم در مقیاس سیاست‌های موجود بین کشوری باقی مانده است. شکاف بین شیعه و سنی نیز بر پایه روابط ایران با اعراب تعیین می‌شود. عمده‌ترین فرایندهای ناکام منطقه مسأله فلسطینی‌ها (هر چند در جریان فرایند صلح به وضعیت شبه کشور نزدیک شدند) و کردها بوده‌اند.

سرشت همواره کشمکش‌زای خاورمیانه آن را به نمونه کاملی از یک گونه مجموعه امنیت منطقه‌ای کلاسیک، دولت محور و نظامی - سیاسی نزدیک می‌کند. از بسیاری جنبه‌های ساختاری و رفتاری با اروپای آغاز عصر مدرن همسان است اما دو تفاوت عمده با آن دارد. نخست این که اروپای آغاز عصر مدرن یک سطح (متغیر) جهانی قدرتمند و مداخله‌گر در پویای امنیت خود را پیش رو نداشت. دوم، این که احساسات متداخل و آمیخته ملی‌گرایانه عربی، اسلامی، ضدصهیونیستی و ضدغربی در خاورمیانه همراه با نگرانی‌های مداوم و منافع رژیم‌ها، اداره خط مشی‌های موازنه قدرت را هم برای دولت‌های محلی و هم قدرت‌های مداخله‌گر بی‌اندازه دشوار نموده است. در خاورمیانه برای هر بازیگر بومی یا جهانی دشوار است که از بازیگری دیگر در برابر یک دشمن مشترک پشتیبانی نماید، بدون این که همزمان یک دوست را هم در طرف سوم تهدید نکرده باشد. مثلاً آمریکا نتوانست عراق را در برابر ایران پشتیبانی کند، مگر این که عراق در برابر اسرائیل نیز تقویت شد. همچنین نتوانست عراق را از میان بردارد بدون این که خصم خود ایران را در برابر کشورهای هم‌پیمان عرب خویش در حوزه خلیج فارس پیش برده باشد. عربستان سعودی و کویت نمی‌توانند کمک غرب را در برابر تهدیدهای عراق و ایران بپذیرند بدون این که در منطقه به خیانت به اسلام متهم شوند. برای فهم این مجموعه امنیت منطقه‌ای فوق‌العاده پیچیده، باید کل منظومه آن را به عنوان یک فعل و انفعال در سرتاسر سطوح داخلی، منطقه‌ای و جهانی مورد بررسی قرار داد. دلیل تغییر خط مشی آمریکا در دهه ۱۹۹۰ از سیاست شکست خورده موازنه به خط مشی مهار دوگانه در پرتو چنین وضعیتی فهمیدنی است.

اداره کردن سیاست موازنه در چنین الگوی متقاطع و ناهمساز که مرکب از دوستی‌ها و خصومت‌ها است، در بهترین حالت نوید‌کننده و در بدترین وضعیت نقض غرض خواهد بود. خط مشی مهار ممکن است مستلزم منابع قدرت عظیم‌تری باشد اما بسیار ساده‌تر و اتکاپذیرتر از تلاش برای برقراری موازنه در شرایط خاورمیانه است.

در مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه، کشمکش امری محتوم است و روشن نیست که هیچ رخداد احتمالی در منطقه سرشتی متفاوت از یک ساختار بحران‌زای کلاسیک داشته باشد. شکست فرایند صلح، خصومت اعراب و اسرائیل را طی چندین سال آینده ریشه‌دارتر می‌کند. حتی اگر در آینده‌ای محتمل حیات اسرائیل مورد تهدید نبود و صرفاً به عنوان یک بازیگر (قدرتمند) در یک نظام سیال‌تر موازنه قدرت مطرح بود، باز هم سطح بالاتر توسعه آن بیم و هراس را در همسایگان القا می‌نمود. همانگونه که در فرایند صلح نیز مشخص شد، نفی حق حیات موجودیتی به نام اسرائیل از سوی اعراب و مسلمانان می‌تواند به بیم از قرار گرفتن آنان در حاشیه اقتصادی در برابر کانونی به نام اسرائیل بدل شود. شاخصی دیگر دال بر ذاتی بودن خصیصه کشمکش‌زایی در خاورمیانه تأثیر بازگشت ترکیه است. همراه شدن یک ترکیه فعال به عنوان یک هم‌پیمان بومی به اسرائیل قدرت می‌بخشد و موقعیت امریکا در منطقه را تقویت می‌کند. همچنین امکان به وجود آمدن کشمکش و صف‌بندی‌های تازه به ویژه با سوریه، عراق و ایران را به وجود می‌آورد. دموکراتیزه شدن در کشورهای عربی نیز به واسطه بالا بردن امکان طرح مطالبات عامه مردم می‌تواند به وخامت کشمکش‌ها بیانجامد، در عین حال که رخداد آن خیلی سریع و محتمل نخواهد بود. این منطقه بسیار مستعد آن است که به یک وضعیت فاقد ساختار سوق یابد و با توجه به سطح بالای دوستی‌ها و خصومت‌ها و رقابت‌های موجود در منطقه، شانس این که یک رژیم امنیتی جدی یا جامعه امنیتی طی دو دهه آینده شکل گیرد، عملاً صفر است.

احتمال این که یک پوشش بیرونی نیز بتواند جای این فقدان را بگیرد کم است. زیرا هم قدرت مقاومت‌های درون منطقه‌ای بالا است و هم اراده برای عهده‌دار شدن این مهم از سوی قدرت‌های بزرگ وجود ندارد. سطح بالای نفوذ امریکا در منطقه تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی و

مادامی که امریکا خود را تنها ابرقدرت به حساب آورد و نگران وضعیت نفت و موقعیت اسرائیل باشد، پابرجا خواهد ماند اما با گذشت زمان سیر نزولی خواهد یافت. جایگاه امریکا نیز تضمین شده نیست. انقلاب‌ها یا تغییرات شگرف سیاسی در شیخ نشین‌ها، همانگونه که پیش‌تر در ایران و پیش از آن نیز در مصر برای شوروی رخ داد، می‌تواند به راحتی موقعیت (امریکا) در حوزه خلیج فارس را زیر و رو کند. همانگونه که صدام حسین نیز به خوبی می‌داند، مرزهای عراق، سوریه، اردن و کشورهای شبه جزیره عربستان ریشه‌های سطحی دارند. این کشورها به جای تاریخ یا مشروعیت‌های مستقل خود، در چارچوب حاکمیت حقوقی اعطایی از جامعه بین‌المللی پابرجا مانده‌اند. هرگونه نقش مهم‌تر برای اتحادیه اروپا در زیر مجموعه‌های کانونی این منطقه، قطع نظر از مغرب بسیار دور از ذهن است. هرگونه کاهش در اهمیت اقتصادی نفت بی‌تردید منفعت جهانی را نسبت به منطقه کاهش می‌دهد.

امکانات اندکی برای دگرگونی از راه ایجاد تغییر در ساختار قدرت یا تغییرات در الگوهای دوستی و خصومت در منطقه وجود دارد. برخی از این امکان‌پذیری‌ها، مثلاً از بین رفتن خصومت اعراب و اسرائیل و یا دگرگونی بنیادین در کشورهای عربی و یا ایفای نقش قوی‌تر از جانب ترکیه در منطقه می‌توانند چنین تغییرات اساسی را پدید آورند. چون بسیاری از بازیگران در این مجموعه امنیت منطقه‌ای کشورهای ضعیف هستند، تغییرات در رهبری آنها می‌تواند موجب تفاوت‌های شگرف شود و با سپری شدن دوره قدیمی‌ترها، نسل تازه رهبری بر سر کار خواهند آمد. اما با توجه به پیچیدگی منحصر به فرد و در هم آمیختگی صف‌بندی‌ها و دشمنی‌ها در بین شمار بسیاری از اعضای این مجموعه امنیت منطقه‌ای تغییرات باید آن‌چنان عمده باشد تا بتواند در نحوه عملکرد یا سرشت مجموعه امنیت منطقه‌ای در کل تفاوت ایجاد کند. در این راستا، سطح مسلط امنیت در خاورمیانه، منطقه‌ای است. سطح (متغیر) منطقه‌ای تاکنون بر هرگونه مداخلات ابرقدرت‌ها فائق آمده و آنها را لغا نموده است. پوشش‌های امنیتی دو زیرمجموعه شامات و خلیج فارس هر چه بیشتر در هم می‌آمیزند به گونه‌ای که پوشش‌های کل مجموعه امنیت منطقه‌ای بر زیر مجموعه‌های فرعی آن غلبه می‌یابد.

دگرگونی بیرونی در این مجموعه امنیت منطقه‌ای از راه گسترش آن به آسیای مرکزی و قفقاز محتمل به نظر نمی‌رسد. ایران، ترکیه و عربستان سعودی همگی در حوزه‌های یاد شده دارای منفعت هستند، اما با توجه به ذی‌مدخل بودن قدرت‌های بزرگ، به مشارکت امنیتی در آن‌ها علاقه آشکاری نشان نمی‌دهند. در آن سو نیز پویش‌های امنیتی خاورمیانه چیز جذابی برای کشورهای تازه استقلال یافته (در آسیای مرکزی و قفقاز) ندارند و با کشورهای خاورمیانه نیز از دل مشغولی‌های امنیتی فوری و سستی خود غافل نبوده تا به این منطقه‌ها بپردازند. به نظر می‌رسد ترکیه همچنان حائلی بین مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای خاورمیانه و اروپا باقی بماند، اما درجه مشارکت آن از دوره جنگ سرد بیشتر خواهد بود. شاید بتوان آن را با افغانستان همسان دانست که قطع نظر از وضعیت بی‌نظم داخلی افغانستان هر دوی آنها از دو سو اشتغال خاطر دارند، بدون آن که پویش‌های امنیتی آنها با این مناطق در هم تنیده باشد، هرچند در نگاه به جنوب خاورمیانه کنش متقابل آن با آفریقا، این چنین تصویر روشنی را به دست نمی‌دهد.

کنش متقابل بین خاورمیانه و آفریقا

قابل شدن به تمایز سیاسی و فرهنگی میان خاورمیانه و آفریقا این دیدگاه جنجال‌آفرین نخواهد بود. در عین حال سخن گفتن از یک مرز مشخص جداکننده بین خاورمیانه و آفریقا مشتبه کردن واقعیت است. آنچه که هست یک ناحیه مرزی است که از موریتانی در غرب به سودان در شرق می‌رسد و مابین آن مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه از یک سو و مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای غرب و شاخ آفریقا از سوی دیگر (از نظر مردمی، نژادی، فرهنگی و مذهبی) در هم می‌آمیزند. قطع نظر از تاثیرات خط حایل صحرائی (باختری) کنش‌های متقابل فراوانی در درون و در دو سوی این ناحیه وجود دارد. همانگونه که کلافام (1996: 117, 128-9) یادآور می‌شود، نابرابری در ثروت و برخورداری از جنگ افزارها سبب می‌شد تا "در نگاه دولت‌های عربی، آفریقا به عنوان یک حوزه سرزمینی داخلی تلقی شود که می‌توانستند در آنجا قدرت و نفوذ خود را گسترش دهند". این نابرابری کلیدی برای ایجاد مرز بین این دو بوده است. با

وجود این که آنها مرتب در آفریقا مداخله می‌کنند اما نگرانی‌های امنیتی اصلی جهان عرب به اسرائیل، به خودشان و به غرب دلالت دارد. حجم بسیار اندکی از پوشش‌های امنیتی آفریقا به درون خاورمیانه راه می‌یابند، از این رو جریان راهیابی یک مسیر یک طرفه است. هر چند کشورهای موریتانی، مالی، نیجر، چاد و شاید جمهوری آفریقای مرکزی را بتوان بخشی از ردیف شمالی نخستین مجموعه غرب آفریقا به حساب آورد اما به دلیل وابستگی سست موجود بین آنان، عملاً یک ناحیه حائل بین مغرب و غرب آفریقا را تشکیل می‌دهند. به عنوان مثال، موریتانی هم عضو ECOWAS و هم AMU است. سودان نیز به چند جهت: از شمال به سوی اعراب، از شرق به سوی شاخ آفریقا، از جنوب به سوی دریاچه‌های بزرگ و از غرب به سوی منطقه ساحلی درکش و قوس است (Clapham 1996: 118).

چندین کشور خاورمیانه مرتباً به ناحیه مرزی نفوذ کرده و برخی از آن‌ها به عمق منطقه آفریقای حاره‌ای راه یافته‌اند. لیبی از راه پول، جنگ افزار و گاه به مدد لشکریان خود در کشورهای بنین، چاد، بورکینافاسو، جمهوری آفریقای مرکزی، جمهوری دموکراتیک کنگو، اتیوپی، گامبیا، نیجر، سودان و اوگاندا مداخله کرده است و گاه نیز در دهه ۱۹۸۰ زیر عنوان گروه بندی مورد حمایت شوروی موسوم به "محور عدن" شامل لیبی، اتیوپی و یمن جنوبی به این کار مبادرت می‌نمود. به تازگی قذافی آشکارا خط مشی‌های خود را از خاورمیانه متوجه آفریقا نموده است. مراکش نیز گاه به عنوان هم پیمان آمریکا در کشورهای آنگولا، بنین، گینه استوایی و زیر مداخله کرده است. عربستان سعودی، عراق، سوریه و اسرائیل نیز گاه و بیگاه در منطقه شاخ آفریقا دخالت کرده‌اند. مواردی از مناقشه‌های مرزی منطقه‌ای نیز بین لیبی با چاد، اریتره با یمن، و مراکش با موریتانی (بر سر صحرای باختری) وجود داشته است.

در اینجا دو پرسش زیر کانه درباره ساختار امنیت منطقه‌ای در طول مرز خاورمیانه- آفریقا به ذهن می‌آید که: تکلیف مغرب در اینجا چه می‌شود؛ و به مصر باید چه جایگاهی داد؟ پیش از این گفته شد که مغرب (شامل لیبی، تونس، الجزایر، مراکش و صحرای باختری) از کانون خاورمیانه به دور مانده‌اند. پیوستگی بین این دو هیچگاه دارای استحکام لازم نبوده

است: به گونه‌ای که برخی کارشناسان منطقه‌ای اساساً مغرب را بخشی از خاورمیانه به حساب نمی‌آورند (Gause 1999: 25). آنچه که بین این دو اتصال ایجاد می‌کرد، بسیج عربی / اسلامی در برابر اسرائیل بود که با فرایند صلح رو به فروکش نهاده است. در صورت احیا کشمکش با اسرائیل، این پیوستگی باز جان می‌گیرد و در صورت استمرار این جدایی، مغرب یک مجموعه امنیت منطقه‌ای دیگر افریقا خواهد شد. در واقع پوشش‌های امنیتی مغرب، که در آن جنگ‌های بین‌کشوری به ندرت و شورش‌های گروهی و مداخله‌های متقابل در سیاست‌های داخلی کاملاً متعارف است، این حوزه را به الگوی افریقای نزدیک‌تر می‌کند، ولو این که ساختارهای دولتی آن بیشتر به خاورمیانه همانندی دارند. به هر روی، در معرض نفوذ قدرت بزرگ همسایه خود یعنی اتحادیه اروپا است که مقتدرانه پوشش‌های داخلی آن را رقم می‌زند. با اینحال جدا از موضوع مهاجرت که یکی از وجوه تداخل آن با برداشت‌های امنیتی در اروپا است، مغرب یک زیرمجموعه متعلق به اروپا نیست. از نگاه اروپا مدیترانه به عنوان یک مرز بین منطقه‌ای تلقی می‌شود که رابطه‌اش با شمال افریقا نیز در متن و زمینه آن رقم می‌خورد.

در چارچوب نظریه مجموعه امنیت منطقه‌ای مصر ایجادکننده چالش به حساب می‌آید. مصر در اینجا یک بازیگر عمده در مجموعه کانونی خاورمیانه در نظر گرفته شده و در مقطع زمانی مورد بحث این فرض صحیح به نظر می‌آید. مصر چندان خود را در امور مغرب با شاخ افریقادرگیر نکرده است. بلکه هم خود را بیشتر به اسرائیل، موازنه قدرت و نفوذ در سرزمین‌های حیاتی عربی مصر و فمصر نموده است. اما در گذشته، مصر از سمت جنوب در سودان، از سمت غرب در مغرب و همچنین در شمال و جنوب خود اعمال قدرت می‌نمود. با لحاظ کردن الگوی مورد نظر، مصر بایستی همزمان در سه مجموعه امنیت منطقه‌ای حاضر باشد که نظریه مورد بحث این امکان را فراهم نمی‌کند. نقاط موازی تاریخی و ساختاری بین موقعیت مصر و ترکیه وجود دارد. بنابراین نظریه مجموعه امنیت منطقه‌ای، یا مصر می‌بایست با تمامی مجموعه‌هایی که بخشی از آنها است، یکپارچه می‌شد و یا به عنوان حائل بین آنها عمل می‌کرد. با توجه به پیوستگی‌های قوی مصر به خاورمیانه، خلاصی مورد لزوم برای ایفای نقش حائل را دارا نیست. بنابراین نظریه مصر

باتوجه به جایگاه خود به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای باید راه ادغام را در پیش گیرد. کنش متقابل فعالانه‌تر بین مصر و مغرب نیز در دسرافرین نخواهد بود، زیرا مغرب همچنان در مجموعه امنیت منطقه‌ای گسترده‌تر خاورمیانه قرار دارد. این امر وابستگی‌های موجود کنونی را تقویت می‌کند. اما کنش‌های فعالانه‌تر بین مصر و شاخ آفریقا مستلزم ادغام دو مجموعه امنیت منطقه‌ای جدا از هم خواهد بود. مصر مناسبات عمده‌ای (گاه دوستانه و گاه خصمانه) با سودان داشته و رقابت جزئی و در عین حال دائمی با اتیوپی دارد. با توجه به پیوند قوی ایجاد شده از نظام رود نیل و وابستگی کامل مصر به آب آن، امکان پدید آمدن یک پویا امنیت منطقه‌ای در دو سوی این ناحیه (آبراه) وجود دارد. سودان وابستگی‌های عربی و اسلامی دارد و اسرائیل، یمن و عربستان سعودی نیز پیشاپیش ایفاگر نقش در منطقه شاخ آفریقا هستند. هم‌اینک مصر یک بازیگر بیرون از شاخ آفریقا است، اما در آینده شاخ آفریقا می‌تواند به زیرمجموعه‌ای از ساختار کشمکش‌زای خاورمیانه تبدیل شود.

یادداشت‌ها

Acharya, Amitav (1992), *Regionalism and Regime Security in the Third World: Comparing the Origins of the ASEAN and the GCC*, in Brian Job (Ed.), *The Insecurity Dilemma: National Security of Third World States*, Boulder CO., Lynne Rienner.

Ayoob, Mohammed (1995) *The Third World Security Predicament*, Boulder CO., Lynne Rienner.

Ayoob, Mohammad (1997) 'Defining Security: A Subaltern Realist Perspective' in Keith Krause and Michael C. Williams (Eds.) *Critical Security Studies: Concepts and Cases*, Minneapolis: University of Minnesota Press.

Barnett, Michael N. (1998) *Dialogues in Arab Politics: Negotiations in Regional Order*, New York, Columbia University Press.

Behnke, Andreas (1999) Inscriptions of Imperial Order: NATO's "Mediterranean Initiative", unpublished m/s, 30 pp.

Buzan, Barry and B.A. Roberson, (1993)' Europe and the Middle East: drifting towards societal cold War? in Ole Waever et al., *Identity, Migration and New Security Agenda in Europe*, London, Pinter, ch. 7.

Buzan, Barry and Thomas Diez (1999), The European Union and Turkey, *Survival*, 41:1, 41-57.

Cammatt, Melanie (1999)' Defensive Integration and Late Developers: The Gulf Cooperation Council and the Arab Maghreb Union, *Global Governance*, 5:3, 379-402.

Chubin, Shahram, and Charles Tripp (1996), Iran- Saudi-Arabia Relations and Regional Order, *Adelphi Paper 304*, London, IISS.

Clapham Christopher (1998a) Degrees of Statehood, *Review of International Studies*, 24:2, 143-57.

Clapham, Christopher (2000), Failed States and Non-States in the Modern International Order, paper presented at Conference of Failed States, Florence, April 2000, 13 pp.

Cordesman, Anthony H. (1997) *Bahrain, Oman, Qatar and the UAE: Challenges of Security*, Boulder CO, Westview Press.

Deegan, Heather (1996), *Third World: The politics of the Middle East and Africa*, London, Routledge.

Dervis, Kermal, and Nemat Shafik (1998), The Middle East and North Africa: A Tale of Two Futures, *The Middle East Journal*, 52:4, 505-16.

Eickelman, Dale F, and James Piscatori (1996) *Muslim Politics*, Princeton, Princeton University

Press.

El Effendi, Abdelwahab (2000) *The Perils of Regionalism: Regional Integration as a Source of Instability in the Horn of Africa*, London, CSD, unpublished m/s.

Gause, R. Gregory III (1999) Systemic Approaches to Middle Eastern International Relations, *International Studies Review*, 1:1, 11-31.

Gerges, Fawaz A. (1999) The Decline of Revolutionary Islam and Algeria and Egypt, *Survival*, 41:1, 113-25.

Hodgson, Marshall G.S. (1993) *Rethinking World History: Essays on Europe, Islam and World History*, Cambridge, Cambridge University Press.

Hollis, Rosemary (1997) Europe and the Middle East: Power by stealth?, *International Affairs*, 73:1, 15-29.

Hollis, Rosemary (1999), Barcelona's First Pillar: An Appropriate Concept for Security Relations? in Sven Behrendt and Christian-Peter Hanelt (Eds.), *Security in the Middle East*, unpublished working papers, Center for Applied Policy Research, Bertelsmann Foundation: Munich, Guetersloh.

Howard, Michael (1976) *War in European History*, Oxford, Oxford University Press.

Hurst, David (1999) Where tyranny spells peace, *Guardian Weekly*, March 28.

Jackson, Robert H. (1990) *Quasi-States: sovereignty, international relations and the Third World*, Cambridge, Cambridge University Press.

Jentleson, Bruce W. and Dalia Dassa kaye (1998) Regional Security Cooperation and its Limits in the Middle East, *Security Studies*, 8:1, 204-38.

Joffe, George (2000), Europe and the Mediterranean: The Barcelona Process Five Years on, *RIIA Briefing Paper, New Series no. 16*, August 2000, 6pp.

- Jung, Dietrich, and Wolfgang Piccoli (2000), The Turkish-Israeli Alignment: Paranoia or Pragmatism? *Security Dialogue*, 31:1, 91-104.
- Kaplan, Robert (1994) The Coming Anarchy, *Atlantic Monthly*, February, 44-76.
- Karawan, Ibrahim A. (undated in/s) The Withering Away of the Arab State: Reflections on a Premature Memorial Service, Dept. of Political Science, University of Utah, 11 pp.
- Karawann, Ibrahim A. (1997) *The Islamist Impasse*, Adelphi Paper 314, London, IISS.
- Kemp, Geoffrey (1998-9) The Persian Gulf Remains the Strategic Prize, *Survival*, 40:4, 132-49.
- Krause, Keith (1996), Insecurity and State Formation in the Global Military Order: The Middle Eastern Case, *European Journal of International Relations*, 2:3, 319-54.
- Legrain, Jean - Francois (1991), A Defining Moment: Palestinian Islamic Fundamentalism, in James Piscatori (Ed.), *Islamic Fundamentalisms and the Gulf Crisis*, Chicago, American Academy of Arts and Sciences, 70-87.
- Lustick, Ian S. (1997), The Absence of Middle Eastern Great Powers: Political "Backwardness", in Historical Perspective, *International Organization*, 51:4, 653-83.
- McNeill, William, H. (1963), *The Rise of the West: A History of the Human Community*, Chicago, University of Chicago Press.
- Maoz, Zeev (1997), Regional Security in the Middle East: Past Trends, Present Realities, and Future Challenges, *Journal of Strategic Studies*, 20:1, 1-45.
- Nachmani, Amikam, (1999) Turkey and the Middle East, *Security and Policy Studies* No. 42, Begin- Sadat Center for Strategic Studies, Bar-Ilan University, May, 29pp.
- Pervin, David J. (1997) Building Order in Arab- Israeli Relations: From Balance to Concert? in David A. Lake and Patrick M. Morgan (1997) *Regional Orders: Building Security in a New World*, University Park, Pennsylvania State University Press, 271-95.

- Piccoli, Wolfgang (1999) *Alliance Theory: The Case of Turkey and Israel*, Working Papers 20, Copenhagen, COPRI, 85pp.
- Piscatori, James (1991) Religion and Realpolitik: Islamic Responses to the Gulf War, in James Piscatori (Ed.), *Islamic Fundamentalisms and the Gulf Crisis*, Chicago, American Academy of Arts and Sciences, 1-27.
- Podeh, Elie (1998), The Emergence of the Arab State System Reconsidered, *Diplomacy and Statecraft*, 19:3, 5--82.
- Schulz, Helena Lindblom, and Michael (1997)' Regionalisation in the Middle East' in Michael Schulz, Fredrik Soderbaum and Joakim Ojendal (Eds.), *Regionalisation After the Cold War*, Goterborg: PADRIGU.
- Schulz, Michael (1991) The formation of a hydropolitical Security complex- the Case of Euphrates- Tigris and the States of Turkey, Syria and Iraq, Gothenburg University, PADRIGU, 31pp.
- Sick, Gary (1998) Rethinking Dual Containment, *Survival*, 40:1, 5-32.
- Strategic Survey 1991-2 to 2000-1*, London: HISS.
- Tibi, Bassim (1993) *Conflict and War in the Middle East, 1967-91: Regional Dynamics and the Superpowers*, London: Macmillan.
- Tilly, Charles (1990), *Coercion, Capital, and European States AD 990-1990*, Oxford, Blackwell.
- Waever, Ole and Barry Buzan(1999) Europe and the Middle East- an interregional analysis: NATO's New Strategic Concept and the Theory of Security Complexes, in Seven Behrendt and Christian- Peter Hanelt (Eds.), *Security in the Middle East*, unpublished working papers, Center for Applied Policy Research, Bertelsmann Foundation: Munich, Guetersloh, pp. 73-110.
- Yapp, M.E. (1991) *The Near East Since the First World War*, London: Longman.